اوصاف الاشراف

خواجه نصیر الدّین محمّد طوسی

متوفّی بسال ششصد و هفتاد و دو هجری

بتصحیح آقای حاج سید نصر الله تقوی

وخط میرزا حسین خان سیفی عماد الکتاب.

در مطبعه چاپخانه مجلس در این چاپ عکسی رسید

۱۳۰۶ شمسی

از انتشارات کتابخانه طهران - واقع در طهران

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بی‌قیاس بارخدایی را که بسبب آنکه هیچ عقل را قوت اطلاع بر حقیقت او نیست
و هیچ فکر و دانش را وسع احاطت بکنه معرفت او نه هر عبارت که در نعت او
ایراد کنند و هر بیان که در وصف او بر زبان رانند اگر ثبوتی باشد از شایبه تشبیه معرا
در تصور نیاید و اگر غیر ثبوتی بود از غائله تعطیل مبرا در توهم نیفتد از اینجهت پیشوای
اصفیا و مقتدای اولیا و خاتم انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم گفت لا احصی ثناءً
علیکَ انتَ کما اثنیتَ علی نفسکَ و انتَ فوقَ ما یقولُ القائلونَ و هزاران
درود و صلوات و آفرین و تحیات بر روح مقدس او و ارواح پاکان دودمان او
خصوصاً ائمه معصومین و برگزیدگان یاران او باد بحق الحق

محرر این رسالت و مقرر این مقالت محمد الطوسی را بعد از تحریر کتابی که موسوم است
باخلاق ناصری و مشتمل است بر بیان اخلاق کریمه و سیاسات مرضیه بر طریقه حکما
اندیشه‌مند بود که مختصری در بیان سیر اولیا و روش اهل بینش بر قاعده سالکان
طریقت و طالبان حقیقت مبنی بر قوانین عقلی و سمعی و منبئی از دقایق نظری عملی
که بمنزلت لب آن صناعت و خلاصه آن فن باشد مرتب کرداند و اشتغال بدان مهم
از کثرت شواغل بی‌اندازه و موانع بی‌فایده میسر نمیشد و اخراج آنچه در ضمیر بود از
قوه بفعل دست نمیداد تا درین وقت که اشارة نافذ خداوند صاحب اعظم نظام و دستور
عالم والی السیف والقلم قدوة اکابر العرب والعجم شمس الحق والدین بها الاسلام
والمسلمین ملک الوزرا فی العالمین صاحب دیوان الممالک مفخر الاشراف والاعیان
مظهر العدل و الاحسان افضل و اکمل جهان ملجا و مرجع ایران محب الاولیا صاحب السعید محمد
بن الجوینی اعز الله انصاره و ضاعف اقتداره باتمام آن اندیشه نفاذ یافت بر نوعی
که فرصت دست داد و وقت و حال اقتضا کرد با وجود عوایق و وفور علایق آنچه خاطر با براد

و عملی

محمد بن صاحب السعید
بها الدین محمد الجوینی

آن مساعدت نمود در تقریر آن موانع مسامحت کرد از جهة انقیاد امر آن بزرگوار

و امتثال فرمان مطاع او چند باب مشتمل بر شرح آن حقایق و ذکر آن دقایق درین

مختصر وضع کرده و در هر باب آیتی از تنزیل مجید که لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ

يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ که باستشهاد وارد بود ایراد کرده و اگر در اشاره

بمقصود مصرح نیافت بر آنچه بآن نزدیک بود اقتصار کرده و آنرا

نام نهاد اگر پسندیدهٔ نظر اشرف گردد مقصود حاصل شود و الا

چون تمهید معذرت تقدیم یافته است مکارم اخلاق و محاسن شیم ذات شریف

او اثر این هفوات را بذیل مغفرت پوشیده گرداند ایزد سبحانه و تعالی همچنانکه

او را در عالم مجازی بمرتبهٔ سروری فرماندهی مخصوص گردانیده است در عالم

حقیقی نیز بر افت یزدانی و دولت جاودانی مؤید و موصوف گرداند انه

اللطیف المجیب

و ذکر آنچه این مختصر مشتمل بر آن خواهد بود شبهه نیست که هر کسی چون

و موانع در تقریر آن

و سروریت

احوال

در خود و افعال خود نگرد و خویشتن را بغیر خویش محتاج داند و محتاج بغیر ناقص باشد

بخود و چون از نقص خود خبردار شود در باطن او شوقی که باعث او باشد بر طلب

کمال پدید آید پس بحرکتی محتاج شود در طلب کمال و اهل طریقت این حرکت را سلوک

خوانند و کسی که باین حرکت رغبت کند شش چیز لازم حال او شود

بدایت حرکت و آنچه از و چاره نباشد تا حرکت میسر گردد که آن

بمنزلهٔ زاد و راحله است در حرکت ظاهر

ازالهٔ عوایق و قطع موانع که او را از حرکت و سلوک باز دارند

حرکتی که بواسطهٔ آن از مبدء بمقصد رسند و آن سیر و سلوک باشد

احوال سالک در آنحال

حالهائی که در اثنای سیر و سلوک از مبدء حرکت تا وصول بمقصد

براو گذرد

حالهائی که بعد از سلوک اهل وصول را سانح شود

نهایت حرکت و عدم او و انقطاع سلوک که آنرا در اینموضع

فنای در توحید خوانند و هر یک از این معانی مشتمل بود بر چند امر الا نهایت

حرکت که در آن تعدد نبود و ما این شش معنی را در شش باب ایراد کنیم هر بابی

مشتمل بر شش فصل الا باب آخر که قابل تکثیر نبود و باید دانست همچنانکه در حرکت

حصول هر جزوی مسبوق باشد بجزوی دیگر و مستعقب جزوی دیگر الا جزو آخر

و هر حالی از این احوال واسطه باشد میان فقدانی سابق و مقارنتی لاحق تا در حال

فقدان سابق آنحال مطلوب باشد و در حال مقارنت لاحق مهروب عنه شود

پس حصول هر حال بقیاس با آنچه پیش از آن باشد کمال بود و مقام در آنحال در وقتی که توجه

بجائی بعد از آن مطلوب باشد نقصان کما قال النبی صلی الله علیه و اله

مَنِ اسْتَوی یَوماه فَهُوَ مَغْبُونٌ و بدینموجب گفته اند حسنات الابرار

سیئات المقربین و اینمعنی در فصول این مختصر روشن کرده و چون اینمقدمه روشن

شد شروع در ابواب و فصول این مختصر کرده آید بتوفیق الله و عونه

شش امر

باب اول در مبدء حرکت و آنچه از آن چاره نباشد تا حرکت میسر شود

و آن مشتمل بر شش چیز است و ما در هر یکی فصلی ایراد کنیم بدین تفصیل

فصل اول در ایمان — فصل دوم در ثبات

فصل سیم در نیت — فصل چهارم در صدق

فصل پنجم در انابت — فصل ششم در اخلاص

در ایمان

قَالَ اللهُ تَعَالَی اَلَّذِینَ اٰمَنُوا وَلَمْ یَلْبِسُوا اِیمَانَهُمْ بِظُلْمٍ اُولٰئِکَ لَهُمُ الْاَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ ایمان در لغت تصدیق باشد یعنی باور داشتن و در عرف اهل تحقیق تصدیقی خاص باشد و آن تصدیق بود بآنچه علم قطعی بآن حاصلست و پیغمبر علیه السلام فرموده است و معرفت پیغمبر منفک نباشد از معرفت پروردگار قادر عالم حی مدرک سمیع بصیر مرید متکلم که پیغمبران را فرستاده است و قرآن بمحمد مصطفی

شرع

صلی الله علیه و آله فرستاده و احکام فرایض و سنن و حلال و حرام بر وجهیکه همه

امت را بر آن اجماع باشد بیان فرموده است پس ایمان مشتمل بر این امور باشد

و این قدر قابل زیاده و نقصان نباشد چه اگر کمتر ازین باشد ایمان نباشد و اگر زیادت

ازین باشد آن زیادت کمال ایمان بود و مقارن ایمان و نشان باور داشتن

آن باشد که آنچه دانستنی و گفتنی و کردنی باشد بداند و بگوید و بکند و آنچه از آن

احتراز فرموده باشند احتراز کند و اینجمله از باب عمل صالح باشد و قابل زیادت و

نقصان بود و لازم تصدیق مذکور باشد و ازینجهت ذکر ایمان با عمل صالح فرموده اند

در همه مواضع کما قال اَلَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ و باید دانست

که ایمان را مراتبست از همه کمتر ایمان بزبانست که یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا

بِاللهِ وَرَسُولِهِ وَالْکِتَابِ الَّذِی نَزَّلَ عَلَی رَسُولِهِ عبارت از آنست و هم

وَقَالَتِ الْاَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلٰکِنْ قُولُوا اَسْلَمْنَا وَلَمَّا یَدْخُلِ

الْاِیمَانُ فِی قُلُوبِکُمْ اشاره بهمان است و بالای آن ایمان بتقلید است و آن

تصدیق جازم باشد بآنچه تصدیق باید کرد و تا زوالش ممکن بود و چون تصدیق جازم

حاصل شود هرآینه آن تصدیق مستلزم عمل صالح باشد اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِینَ

اٰمَنُوا بِاللّٰهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ یَرْتَابُوا وَجَاهَدُوا و از آن بستر ایمان

بغیب است که یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ و آن مقارن صابرتی باشد در باطن مقتضی

ثبوت ایمانی کانه من وراء حجاب و از اینجهت مقرون بغیب باشد و ازین کاملتر

ایمان آنهائی که در حق ایشان فرموده است اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِینَ اِذَا

ذُکِرَ اللّٰهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَاِذَا تُلِیَتْ عَلَیْهِمْ اٰیَاتُهُ زَادَتْهُمْ اِیْمَانًا تا آنجا

که اُولٰئِکَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا و این مرتبه ایمان کامل است و متصل باشد

با این ایمان یقینی که شرح آن بعد ازین گفته آید و آن منتهای مراتب ایمان

باشد و آنچه در سلوک کمتر از آن نشاید ایمان بتقلید است و ایمان بغیب چه ایمان

بزبان تنها بحقیقت ایمان نباشد وَمَا یُؤْمِنُ اَکْثَرُهُمْ بِاللّٰهِ اِلَّا وَهُمْ مُشْرِکُونَ

اشارت بآنست و هرگاه اعتقاد جزمی حاصل باشد بآنکه کاملی مطلق و بی آفریدگاری

تصدیق

هست با سکون نفس سلوک ممکن باشد و حصول آن بغایت آسان باشد و بأندک

سعی حاصل شود

در ثبات

قَالَ اللهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى يُثَبِّتُ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ
الثَّابِتِ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ ثبات حالتی است که تا با
ایمان مقارن نشود طمأنینهٔ نفس که طلب کمال مشروط بآنست میسر نگردد
چه هر کس که در معتقد خویش متزلزل باشد طالب کمال نتواند بود و ثبات ایمان
عبارت از حصول جزمست بآنکه کاملی و کمالی هست و تا این جزم نباشد طلب
کمال صورت نبندد و عزم طلب کمال و ثبات در عزم تا حاصل نشود سلوک
ممکن نباشد و صاحب عزم بی ثبات كَالَّذِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ
فِي الْأَرْضِ حَيْرَانَ باشد بل تحیر را خود عزم نباشد و تا جازم کمال متعین نشود

انعام آیه (۷۰)

قل اندعوا من دون الله ما لا ینفعنا
ولا یضرنا ونرد علی اعقابنا بعد اذ
هدینا الله کالذی استهوته الشیاطین
فی الارض حیران له اصحاب یدعونه
الی الهدی ائتنا قل ان هدی الله هو
الهدی وامرنا لنسلم لرب العالمین

حرکت و سیر و سلوک از و واقع نگردد و اگر حرکتی کند اضطرابی و ترددی حاصل

باشد که آنرا فایده و ثمر نباشد و علت ثبات بصیرت باطن باشد بحقیقت معتقد خویش

و وجدان لذت اصابت و ملکه شدن آنحالت باطن را بروجهی که زوال نپذیرد

و باین سبب صدور اعمال صالحه از اصحاب آن ثبات دایم و ضروری باشد

در نیت

قال الله تعالی قُلْ اِنَّ صَلَاتِی وَنُسُکِی وَمَحْیَایَ وَمَمَاتِی لِلّٰهِ

رَبِّ الْعَالَمِینَ نیت را معنی قصدست و قصد واسطه است میان علم و

عمل چه اول تا نداند که کاری کردنیست ثابت قصد کردن آن کار نکند و تا

قصد نکند آن کار از وی حاصل نشود و مبدء سیر و سلوک قصدست و در سیر

و سلوک باید که قصد مقصد معینی کند و چون مقصد حصول کمال باشد از کامل

مطلق پس نیت باید که مشتمل باشد بر طلب قربت بحقتعالی که اوست کامل

مطلق و چون چنین باشد نیت تنها از عمل تنها بهتر باشد که نِیَّةُ المُؤمِنِ
خَیرٌ مِن عَمَلِهِ چه نیت بمثابه جان است و عمل بمثابه تن وَالاَعمالُ
بِالنِّیّاتِ یعنی زندگی تن بجان است وَلِکُلِّ امرِئٍ ما نَوی
وَمَن کانَت هِجرَتُهُ اِلَی اللهِ وَرَسُولِهِ فَهِجرَتُهُ اِلَی اللهِ وَرَسُولِهِ
وَمَن کانَت هِجرَتُهُ اِلَی الدُّنیا یُصِیبُها اَوِ امرَأَةٍ یَتَزَوَّجُها
فَهِجرَتُهُ اِلی ما هاجَرَ اِلَیهِ و عمل خیری که مقارن نیت مقرون بطلب قربت
باشد هر آینه مقتضی حصول کمال باشد بحسب آن کما قالَ اللهُ تَعالی لا خَیرَ
فی کَثِیرٍ مِن نَجوٰیهُم اِلّا مَن اَمَرَ بِصَدَقَةٍ اَو مَعرُوفٍ اَو اِصلاحٍ
بَینَ النّاسِ وَمَن یَفعَل ذٰلِکَ ابتِغاءَ مَرضاتِ اللهِ فَسَوفَ نُؤتِیهِ
اَجراً عَظِیماً

در صدق

قال سبحانه يا ايها الذين امنوا اتقوا الله وكونوا مع الصادقين

صدق در لغت راست گفتن و راست کردن وعده باشد و در اینموضع مراد

راستی است هم در گفتن و هم در نیت وعزم وهم در وفای بانچه زبان داده

باشد ووعده کرده باشد وهم در تمامی حالها که پیش آید اورا وصدیق کسی است

که در این همه اورا راستی پیشه و ملکه بود والبته خلاف آنچه باشد در هر باب ازو

متوان یافت نه بعین نه باثر وعلما گفته اند که هرکس چنین باشد خوابهای او نیز همه

راست بود وراست آید ورجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه

در شان ایشانست وصدیقانرا با پیغمبران وشهیدان در یک سلک آورده

اند قال الله تعالی فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین

والصدیقین والشهداء والصالحین وپیغمبران بزرگ مانند ابراهیم

وادریس بصدیقی وصف کرده اند انه کان صدیقا نبیا ودیگرانرا

فرموده اند وجعلنا لهم لسان صدق علیا وچون راه راست نزدیکترین

راهی باشد بمقصد اصلی را که بطریق مستقیم سلوک کند امیدوارترین کس بوصول بمقصد باشد ان شاء الله تعالی

وصول بمقصد اگر بسیر بطریق مستقیم سلوک کند امیدوارتر باشد

در انابت

قال الله تعالی سبحانه وَاَنِیبُوا اِلی رَبِّکُم وَاَسلِمُوا لَه

انابت با خدای گشتن و بر او اقبال کردن باشد و آن بسه چیز است یکی بباطن که همیشه متوجه بجانب خدای تعالی باشد و در افکار و عزایم طلب قربت او کند وَجاءَ بِقَلبٍ مُنِیبٍ و دیگر بقول که در عموم اوقات بذکر او و ذکر نعم و ذکر کسانی که بحضرت او نزدیکتر باشند مشغول شود وَمَا یَتَذَکَّرُ اِلّا مَن یُنِیبُ سیم از اعمال ظاهره که همیشه بر طاعات و عبادات که مقرون بنیت قربت باشد مواظبت کنند مانند صلوة فرایض و سنتی و نوافل و وقوف بمواقف بزرگان دین و بذل صدقات و احسان با خلق خدا برسانیدن اسباب نفع بایشان و باز

داشتن موجبات ضرر ایشان و راستی نگاه داشتن در معاملات و انصاف

از خود و اهل خود بدادن و بر جمله التزام احکام شرع تقربا الی الله تعالی و طلبا

لمرضاته فانه قال الله تعالی وَأُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ غَيْرَ بَعِيدٍ هَٰذَا

مَا تُوعَدُونَ لِكُلِّ أَوَّابٍ حَفِيظٍ مَنْ خَشِيَ الرَّحْمَٰنَ بِالْغَيْبِ وَ

جَاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ ذَٰلِكَ يَوْمُ الْخُلُودِ لَهُمْ مَا

يَشَاءُونَ فِيهَا وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ

در اخلاص

قال الله سبحانه و تعالی وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ

لَهُ الدِّينَ پارسی اخلاص ویژه کردن باشد یعنی پاک کردن چیزی از هر

چیزی که غیر او باشد و با او درآمیخته باشد و اینجا باخلاص آن میخواهند که هر چه

گوید و کند قربت بخدای تعالی بود و خاص خالص بسوی او کند که هیچ غرضی

دیگر از دنیوی و اخروی با آن نیامیزد الا لله الدین الخالص و مقابل

اخلاص آن بود که غرض دیگر با آن در آمیزد مانند حب جاه و مال یا طلب نیکنامی

یا طمع ثواب آخرت یا از جهت نجات و رستگاری از عذاب دوزخ و این همه

از باب شرک باشد و شرک دو نوع بود جلی و خفی اما شرک جلی آن بت پرستی بود

و باقی همه شرک خفی باشد قال صلی الله علیه و آله نِیَّةُ الشِّرْکِ فِی اُمَّتِی

اَخْفیٰ مِنْ دَبِیبِ النَّمْلَةِ السَّوْدَاءِ عَلَی الصَّخْرَةِ الصَّمَّاءِ فِی اللَّیْلَةِ

الظَّلْمَاءِ وطالب کمال را شرک تباه ترین مانعی باشد در سلوک فَمَنْ

کَانَ یَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْیَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا یُشْرِکْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ اَحَدًا

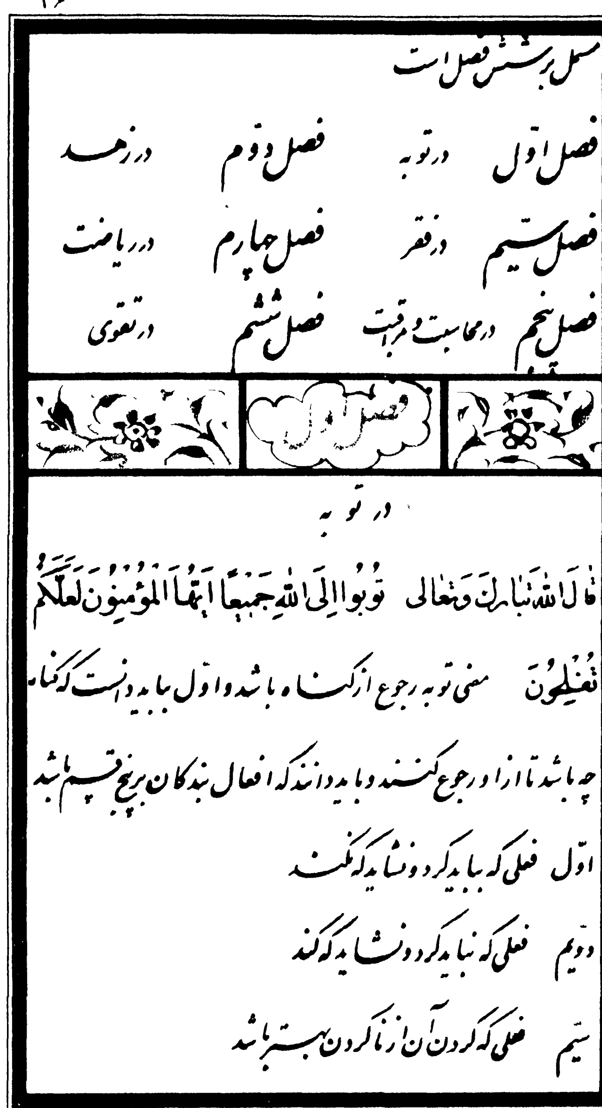
و چون مانع شرک خفی برطرف شود سلوک و وصول به آسانی دست دهد

مَنْ اَخْلَصَ لِلّٰهِ اَرْبَعِینَ صَبَاحًا ظَهَرَتْ یَنَابِیعُ الْحِکْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ

عَلیٰ لِسَانِهِ وَبِاللّٰهِ الْعِصْمَةُ

[illegible] در ازالت عوایق و قطع موانع از سیر و سلوک و آن

نیز



مشتمل بر شش فصل است

فصل اوّل در توبه — فصل دوم در زهد

فصل سیم در فقر — فصل چهارم در ریاضت

فصل پنجم در محاسبت و مراقبت — فصل ششم در تقوی

فصل اوّل

در توبه

قال الله تبارک و تعالی توبوا الی الله جمیعاً ایها المؤمنون لعلکم تفلحون معنی توبه رجوع از گناه باشد و اوّل باید دانست که گناه چه باشد تا از او رجوع کنند و باید دانند که افعال بندگان بر پنج قسم باشد

اوّل فعلی که باید کرد و نشاید که نکند

دوّیم فعلی که نباید کرد و نشاید که کند

سیّم فعلی که کردن آن از ناکردن بهتر باشد

چهارم فعلی که ناکردن از کردن بهتر بود

پنجم فعلی که کردن و ناکردن او یکسان بود و گناه ناکردن فعلی بود که از

قسم اول باشد و کردن فعلی که از قسم دویم باشد و از آن همه عاقلان را توبه واجب

باشد و اینجا نه اقوال و افعال جوارح تنها میخواهیم بل جمیع افکار و اقوال

و افعال میخواهیم که تابع قدرت و ارادت هر عاقلی باشد اما ناکردن فعلی

که از قسم سیم باشد و کردن فعلی که از قسم چهارم باشد ترک اولی باشد و از

معصومان ترک اولی ناپسندیده باشد و توبه ایشان از ترک اولی باشد و

اهل سلوک را التفات بغیر حقتعالی که مقصد ایشان است گناه باشد ایشان را

و از آن توبه باید کرد پس توبه سه نوع است توبهٔ عام همه بندگان را

و توبهٔ خاص معصومان را و توبهٔ اخص اهل سلوک را و توبهٔ عصاة امت از قسم

اول است و توبهٔ آدم و دیگر انبیا از قسم دوم بود و توبهٔ پیغمبر ما آنجا

که گفت وَاِنَّهُ لَيُغَانُ عَلٰى قَلْبِي وَاِنِّي لَاَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ فِي الْيَوْمِ سَبْعِينَ

فی کل یوم

تتمۀ از قسم سوم   اما توبۀ عام موقوف بود بر دو شرط :

شرط اول علم باقسام افعال که کدام فعل از افعال رسانندۀ بکمال بود و کمال
بحسب اشخاص متعدد بود بعضی را نجات از عذاب بود و بعضی را حصول ثواب و بعضی
را رضای آفریدگار تعالی و قربت او و کدام فعل رسانندۀ بنقصان بود و آنهم
بازای کمال متعدد بود یا استحقاق عقاب باشد یا حرمان از ثواب باشد و یا سخط آفریدگار
و بعد از آنکه لعنت عبارت از او باشد .

شرط دویم   وقوف بر غایۀ حصول کمال رضای او تعالی باشد و بر محل حصول نقصان
و سخط او تعالی پس هر عاقل که این دو شرط او را حاصل باشد البته گناه نکند و اگر
کرده باشد آنرا بتوبه تدارک کند و توبه مشتمل بود بر سه چیز یکی بقیاس با زمان ماضی و یکی
بقیاس با زمان حاضر و سیم بقیاس با زمان مستقبل

اما آنچه بقیاس با زمان ماضی باشد بدو قسم میشود یکی پشیمانی بر آن گناه که در زمان ماضی
از او صادر شده باشد و تأسف بر آن تأسفی هرچه تمامتر و این قسم مستلزم قسم دیگر باشد

و باین سبب گفته اند الندم توبه و قسم دوم تلافی آنچه واقع شده باشد در زمان
ماضی و آن قیاس با سه کس باشد یکی بقیاس با خدای تعالی که نافرمانی او کرده است
دوم بقیاس با نفس خود که نفس خود را در معرض نقصان سخط خدای تعالی آورده است
سیم بقیاس با غیری که مضرت قولی یا فعلی باو رسانیده است و تا آن غیر را با حق خود
نرساند تدارک صورت نبندد و در رسانیدن با حق او در قول باعتذار بود و یا بانقیاد
مکافات را و بر جمله بانچه مقتضی رضای او باشد و در فعل برد حق او یا عوض حق او با
با او یا با کسی که قایم مقام او باشد و با انقیاد مکافات را از او یا از کسیکه قایم
مقام او باشد یعنی از قبل او باشد و تحمل عذابی که بر آن گناه معین کرده باشند و اگر آن
غیر مقتول باشد تحصیل رضای اولیای او و هم شرط باشد چه تحصیل رضای او محال باشد
و لیکن چون دیگر شرایط توبه حاصل باشد امیدوار باشد که در آخرت خدای تعالی جانب او
مرضی و مرعی دارد برحمت واسعه خویش و اما حق نفس او با انقیاد فرمان تحمل عقوبت
دنیاوی یا دینی که واجب باشد تلافی باید کرد و اما با جانب الهی بتضرع و زاری و

یا دینی

رجوع با حضرت او و عبادت او و ریاضت بعد از حصول رضای مجنی علیه و ادای

حق نفس خود امید باشد که مرعی شود و امّا آنچه توبه بران مشتمل باشد بقیاس با

زمان حاضر دو چیز بود یکی ترک گناهی که در حال مباشر آن گناه باشد قربة الی الله

دوم ایمن گردانیدن کسی که آن گناه برا و متعدی بوده و تلافی نقصان که راجع

با آن کس بوده باشد و امّا آنچه بقیاس با زمان مستقبل بوده باشد هم دو چیز باشد یکی

عزم جزم کردن برانکه بدان گناه معاودت نکند و اگر مثلا او را بکشند یا بسوزند

نه باختیار نه باجبار راضی نشود بانکه دیگر مثل آن گناه کند دوم انکه عزم کند

بر ثبات در آن باب و باشد که عازم بر خود ایمن نباشد بوثیقه نذری یا کفارتی

یا نوعی دیگر از انواع موانع عود بان گناه آن عزم را با خود ثابت کرده باشد و اما

که متردد باشد یا در نیت او عود را مجال امکان باشد آن ثبات حاصل نباشد و باید

درین جمله نیت تقرب بخدا کند و از جهت امتثال فرمان او تا در آن جماعت داخل

شود که اَلتّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ کَمَنْ لا ذَنْبَ لَهُ این جمله شرایط توبه عام است

از معاصی و در حق این جماعت فرموده است یا ایها الذین امنوا
توبوا الی الله توبة نصوحا عسی ربکم ان یکفر عنکم سیئاتکم
و نیز فرموده است انما التوبة علی الله للذین یعملون السوء بجهالة
ثم یتوبون من قریب فاولئک یتوب الله علیهم و اما توبه
خاص که از ترک اولی باشد شرایط آن ازین معنی که یاد کرده شد مفهوم میشود
و در این باب فرموده است لقد تاب الله علی النبی والمهاجرین و
الانصار الذین اتبعوه فی ساعة العسرة و اما توبه اخص از دو چیز بود
یکی از التفات سالک بغیر مطلوب و باین سبب گفته اند الیمین والشمال مضلتان
و دوم از عود بمرتبه که از آن مرتبه ترقی باید کرد و بالتفات بآن مرتبه بروجه رضا
باقامت در آنچه ایشان را گناه باشد و باین سبب گفته اند حسنات
الابرار سیئات المقربین و ایشان را از آن گناه توبه و استغفار و ترک
اصرار و ندامت بر فعات گذشته و تضرع بحضرت آفریدگار تعالی و تقدس پاک باید

فوات – فعات

مَنْ تَابَ وَاَخْلَصَ سِرَّهُ لِلّٰهِ فَاللّٰهُ لَهُ اِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ

فصل دوم

در زهد

قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ اِلٰى مَا مَتَّعْنَا بِهِ اَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَاَبْقٰى

زهد عدم رغبت است و زاهد کسی باشد که او را بدانچه تعلق بدنیا دارد مانند ماکل و مشارب و ملابس و مساکن و مشتهیات و مستلذات دیگر و الا جاه و ذکر خیر و قربت ملوک و نفاذ امر و حصول هر مطلب که هرگاه از او جدا تواند بود رغبت نبود نه از سر عجز یا از راه جهل بآن و نه از جهت غرضی یا عوضی که باو راجع باشد و هر کس که موصوف باین صفت باشد زاهد باشد بر وجه مذکور اما زاهد حقیقی کسی باشد که بزهد مذکور طمع نجات از عقوبت دوزخ و ثواب بهشت هم ندارد بلکه صرف نفس از آنجمله که بر شمردیم

دل نفیس

بعد از آنکه فواید و تبعات هر یک دانسته باشد و از ملکه باشد و مشوب نباشد بطمعی

یا امیدی یا غرضی از اغراض نه در دنیا و نه در آخرت و ملکه گردانیدن این صفت

نفس را بزجر باشد از طلب مشتهیات او و ریاضت دادن او و بامور شاقه تا ترک

غرض در وی راسخ شود در حکایات زهاد آمده است که شخصی سی سال سرکو سفند

پخته و پالوده فروخت و از هیچکدام چاشنی نگرفت از او سبب این ریاضت

پرسیدند گفت وقتی نفس من آرزوی این دو طعام کرد و او را بمباشرت اتخاذ این دو

طعام با عدم وصول آن آرزو مالش دادم تا دیگر میل بهیچ مشتهی نکند و مثل

کسی که در دنیا زهد اختیار کند جهت طمع نجاتی یا ثوابی در آخرت مثل کسی باشد که

از دنائت طبع و پستی همت روزها تناول طعام نکند با وفور احتیاج تا در ضیافتی

متوقع طعام بسیار تواند خورد یا کسیکه در تجارت متاعی بدهد بستاند که بدان سود

کند و در سلوک راه حقیقت منفعت زهد رفع شواغل باشد تا سالک بچیزی مشغول

نگردد و از وصول بمقصد باز نماند

فصل ششم

در فقر

قال الله تعالی لَیسَ عَلَی الضُّعَفاءِ وَلا عَلَی المَرضی وَلا عَلَی الَّذینَ لا یَجِدونَ ما یُنفِقونَ حَرَجٌ فقیر بسیار گویند که مالش نباشد یا اگر باشد کمتر از کفاف او باشد و در این موضع فقیر کسی را گویند که رغبت بمال و مقتضیات دنیاوی ندارد و اگر مال بدست آرد بمحافظت او اهتمام نکند نه از نادانی یا عجز یا از زجرت یا از غفلت یا بسبب طمعی باشد حصول مشتهیات یا بسبب جاه و ذکر خیر و ایثار سخاوت و یا از جهت خوف از عقاب دوزخ یا طلب ثواب آخرت بلکه از جهت قلت التفاتی که لازم اقبال بر سلوک راه حقیقت و اشتغال بمراقبت جانب الهی باشد بغیر حق تعالی محجاب او نشود و حقیقت این فقر شعبه باشد از زهد قال النبی صلی الله علیه وآله اَلا اُخبِرُکُم بِمُلوکِ اَهلِ الجَنَّةِ قالوا بَلی قال کُلُّ ضَعیفٍ مُستَضعَفٍ اَغبَرَ اَشعَثَ ذی طِمرَینِ لا یُعبَؤُ بِهِ لَو اَقسَمَ عَلَی اللهِ لَاَبَرَّهُ و چون نفس فقر اگر

مقتضیات

خواهی بطلا وگه پر از زر تبود سیم گفت لا بل اجوع یوما فاسالک واشبع
یوما فاشکرک

فصل چهارم

در ریاضت

قال الله تعالی سبحانه وَاَمّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَنَهَی النَّفْسَ عَنِ
الْهَوی فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَأْوی ریاضت رام کردن ستور باشد بمنع او
از آنچه قصد کند از حرکات غیر مطلوب و ملکه گردانیدن او را اطاعت صاحب
خویش در آنچه او را بر آن دارد از مطالب خویش و در اینموضع هم مراد از ریاضت
منع نفس حیوانی بود از انقیاد و مطاوعت قوهٔ شهوی و غضبی و آنچه بدان دو
تعلق دارد و منع نفس ناطقه از مطاوعت قوای حیوانی و از رذایل اخلاق و
اعمال مانند حرص بر جمع مال و اقتناء جاه و توابع آن از حیلت و مکر و خدیعت
و غیبت و تعصب و غضب و حقد و حسد و فجور و انهماک در شرور و غی و آنچه از

و از متابعت مقتضای

و غلبه

بطاعت عقل

حادث شود و ملکه گردانیدن نفس انسانی را بطاعت وعمل بر وجهی که رسانندهٔ

او باشد بکمالی که او را ممکن باشد و نفسی را که متابعت قوهٔ شهوی کند بهیمی گویند

و آنرا که متابعت قوهٔ غضبی کند سبعی خوانند و آنرا که رذایل اخلاق ملکه کند شیطانی

و در تنزیل این جمله نفس امّاره آمده است یعنی امّاره بالسوء اگر این رذایل در وی

ثابت باشد اما اگر در وی ثابت نباشد یا وقتی میل بشر کند و وقتی میل بخیر و چون

میل بخیر کند از میل بشر پشیمان شود و خویشتن را ملامت کند مر آن نفس را لوامه

خوانده است و نفسی را که منقاد عقل باشد و طلب خیر او را ملکه شده او را نفس مطمئنه

نامیده است وغرض از ریاضت سه چیز است یکی رفع موانع از وصول بحق

از شواغل ظاهره و باطنه دوم مطیع گردانیدن نفس حیوانی مر عقل عملی را که

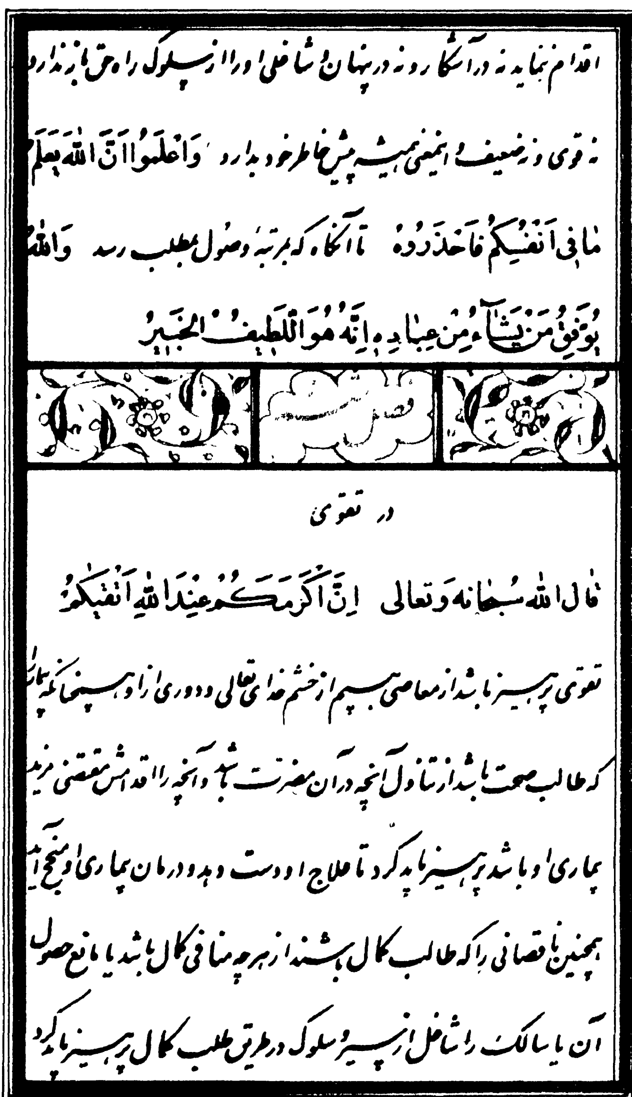
باعث باشد بر طلب کمال وسوم ملکه گردانیدن نفس انسانی را بثبات بر آنچه

معد او باشد قبول فیض حقتعالی را تا بکمالی که او را ممکن باشد برسد

در محاسبت و مراقبت

قال الله تعالی وَاِنْ تُبْدُوا ما فی اَنْفُسِکُمْ اَوْ تُخْفُوهُ یُحاسِبْکُمْ بِهِ
الله محاسبت با کسی حساب کردن و مراقبت نگاهداشتن بود و مراد از
محاسبت آنست که طاعات و معاصی را با خود حساب کند تا کدام بیشتر است
اگر طاعت بیشتر باشد باز بسنجد که در فضل طاعات بر معاصی با نعمتهائی که حق تعالی
در حق او کرامت کرده است چه نسبت دارد اول وجود او و چندین حکمتها در
آفرینش اعضای او که علمای تشریح چندین کتب در شرح آن قدر که فهم ایشان
بآن رسیده است ساخته اند با آنکه از آنچه هست از دریائی قطره فهم نکرده اند و چندین
فواید که در قوتهای نباتی و حیوانی در او موجود است پیدا کرده است و چندین
دقایق صنع در نفس او که مدرک علوم و معقولات است بذات خود و مدرک محسوسات است
و مدبر قوی و اعضا با آلات ایجاد کرده است و بروزی او که از ابتدای خلقت تقدیر
کرده است و اسباب پرورش او از علویات و سفلیات ساخته پس اگر فضل

طاعات او باین نعمتها و دیگر نعمتها که بر نتوان شمرد چنانکه فرموده است
وَاِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللهِ لَا تُحْصُوهَا موازنه کند بر تقصیر خود در همه احوال واقف
شود و الا اگر طاعت و معاصی او مساوی باشد بداند که بازای این نعمتها هیچ بندگی قیام
نکرده است و تقصیر خویش را محتقر یابد و اگر معاصی او بیشتر باشد فَوَیْلٌ لَهُ ثُمَّ وَیْلٌ لَهُ
پس هرگاه طالب کامل این حساب با خود کرده باشد از و بجز طاعات در وجود
نیاید و خویشتن را با آنکه جز طاعت نکند مقصر داند و از این جهت فرموده اند
حَاسِبُوا اَنْفُسَکُمْ قَبْلَ اَنْ تُحَاسَبُوا و اگر حساب خود نکند و در معصیت تمادی
نماید بوقت آنکه مقتضای اِنْ کَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ اَتَیْنَا بِهَا وَ
کَفیٰ بِنَا حَاسِبِینَ حساب او کنند در عذاب الیم و خسران عظیم افتد و
حِینَئِذٍ لَا یُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا یُقْبَلُ مِنْهُ شَفَاعَةٌ اعاذنا الله من ذلک
و اما مراقبت آنست که همیشه ظاهر و باطن خود نگاه دارد تا از وی چیزی در وجود
نیاید که حسناتی که کرده باطل گرداند یعنی ملاحظت احوال خود دایم کند تا بر معصیتی



اقدام ننماید نه در آشکار و نه در پنهان و شاغل او را از سلوک راه حق باز دارد
نه قوی و نه ضعیف و این معنی همیشه پیش خاطر خود دارد وَاعْلَمُوا اَنَّ اللهَ یَعْلَمُ
مَا فِی اَنْفُسِکُمْ فَاحْذَرُوهُ تا آنگاه که بمرتبهٔ وصول مطلب رسد وَاللهُ
یُوَفِّقُ مَنْ یَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ اِنَّهُ هُوَ اللَّطِیفُ الْخَبِیرُ

در تقوی

قال الله سبحانه وتعالی اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللهِ اَتْقٰیکُمْ

تقوی پرهیز باشد از معاصی بسبب بیم از خشم خدای تعالی و دوری از او همچنانکه بیمار
که طالب صحت باشد از تناول آنچه در آن مضرت باشد و آنچه را اقدامش مقتضی مزید
بیماری او باشد پرهیز باید کرد تا علاج او دست دهد و درمان بیماری او میسر آید
همچنین ناقصانی را که طالب کمال باشند از هرچه منافی کمال باشد یا مانع حصول
آن یا سالک را شاغل از سیر و سلوک در طریق طلب کمال پرهیز باید کرد

تا آنچه مقتضی وصول باشد یا معاون در سلوک بود مفید و موثر باشد وَمَنْ يَتَّقِ اللهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لا يَحْتَسِبُ بحقیقت تقوی مرکب از سه چیز است یکی خوف و دیگر تحاشی از معاصی سیم طلب قربت و شرح هر یک ازین سه بتمام درین رساله مختصر بجای خود بیان خواهد شد و در تنزیل و احادیث ذکر تقوی و ثنای متقیان بیشتر از آن آمده است که درین مختصر ذکر توان نمود و غایت همه غایات محبت باریتعالی باشد بَلَى مَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ وَاتَّقَى فَإِنَّ اللهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ

در سیر و سلوک در طلب کمال و بیان احوال سالک و آن مشتمل بر شش فصل است

فصل اول در خلوت — فصل دویم در تفکر

فصل سیم در خوف — فصل چهارم در رجاء

فصل پنجم در صبر — فصل ششم در شکر

فصل اول

در خلوت

قال الله تعالی وذر الذین اتخذوا دینهم هزوا ولعبا و
لهوا وغرتهم الحیوة الدنیا در علوم حقیقی مقرر شده است که هر ذات
که مستعد قبول فیض الهی باشد با وجود استعداد و عدم موانع از حصول آن
فیض محروم نتواند بود و طلب فیض از کسی ممکن باشد که او را دو چیز معلوم بود
یکی آنکه وجود آن فیض بیقین و بی شک تجویز داند و دیگر آنکه داند که وجود آن
فیض در هر ذات که باشد مقتضی کمال آن ذات بود و این هر دو علم مقارن استعداد
قبول آن فیض باشد در همه احوال و چون این مقدمه معلوم شد و تقدیر داده آمد
گوییم طالب کمال را بعد از حصول استعداد رفع موانع واجب باشد و معظم موانع
مشاغل مجازی باشد که نفس را بالتفات بما سوی الله مشغول دارند و از اقبال
کلی بر وصول بمقصد حقیقی باز دارند و شواغل حواس ظاهره و باطنه باشند یا دیگر

ازالت

قوای حیوانی یا افکار مجازی اما حواس ظاهره شاغل باشند بدین صورتهای
که بیننده را مشاهدت او رغبت افتد و شنیدن صوتهای مناسب و همچنین در بویها
و طعمها و ملموسات اما حواس باطنه شاغل باشند بتخییل صورتها و حالتها
که خاطر بدان ملتفت باشد یا توهم محبتی یا بغضتی یا تعظیم مسرتی یا تحقیر مضرتی یا انتظامی
یا عدم انتظامی یا بتذکر حال گذشته یا بفکر در اموری که طالب حصول آن امور باشد
مانند مال و جاه اما قوای حیوانی شاغل بسبب حزنی یا خوفی یا غضبی یا شهوتی یا حیائی
یا خجلتی یا غیرتی یا انتظار لذتی یا امید قهر بر عدوی یا حذر از مولمی باشد.
اما افکار مجازی شاغل بفکر در امری غیر مهم یا علمی غیر نافع باشد و بالجمله هر چه
باشتغال بدان از مطلوب محجوب شود و خلوت عبارتست از ازالت این جمله
موانع پس صاحب خلوت باید که موضعی اختیار کند که همی از محسوسات ظاهر و باطن
شاغلی نباشد و قوای حیوانی را مرتاض کرده تا او را جذب با آنچه ملایم آن قوی
باشد و دفع از آنچه غیر ملایم بود تحریک نکند و از افکار مجازی بکلی اعراض کند و

آن فکرهائی بود که غایات آن راجع با مصالح معاش فانی باشد .

امّا مصالح معاد اموری باشد که غایات آن حصول لذّات باقی باشد پس طالب را

و بعد از زوال موانع ظاهره و خالی کردن باطن از اشتغال ما سوی تهمّ باید که

بکلّی همّت و جوامع نیّت اقبال کند بر ترصّد سوانح غیبی و ترقّب واردات حقیقی و آن را

تفکّر خوانند و آن در فصلی مفرد ایراد کرده شود و آن این است

معاش و معاد یا امّا مصالح معاش مر امور فانیه باشند و امّا مصالح معاد

در تفکّر

قالَ اللهُ تعالی سُبحانه اَوَلَمْ یَتَفَکَّروا فی اَنفُسِهِم ما خَلَقَ اللهُ السَّمواتِ

وَالاَرْضَ وَما بَیْنَهُما اِلّا بِالحَقِّ هر چند در معنی تفکّر وجوه بسیار گفته‌اند

خلاصه همه وجوه آنست که تفکّر سیر باطن انسانیت از مبادی بمقاصد و نظر را

همین معنی گفته‌اند در اصطلاح علما و هیچکس از مرتبهٔ نقصان بمرتبهٔ کمال نتواند رسید الّا

بسیری و باین سبب گفته‌اند اوّل واجبات تفکّر و نظر است و در تنزیل حثّ بر

تفکر زیاده از آنست که بر توان شمرد وَإِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ

و در حدیث آمده است تَفَكُّرُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةٍ

و باید دانست که مبادی سیر که از آنجا آغاز حرکت باید کرد آفاق و انفس است

و سیر استدلال است از آیات هر دو یعنی از حکمتهائی که در هر ذره از ذرات

هر یکی از این دو کون یافته شود بر عظمت و کمال مبدع هر دو تا مشاهده نور ابداع

او در همه ذره کرده شود سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ

يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ وبعد از آن استشهاد از حضرت جلال او بر هر چه

جز اوست بر مبدعات أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ

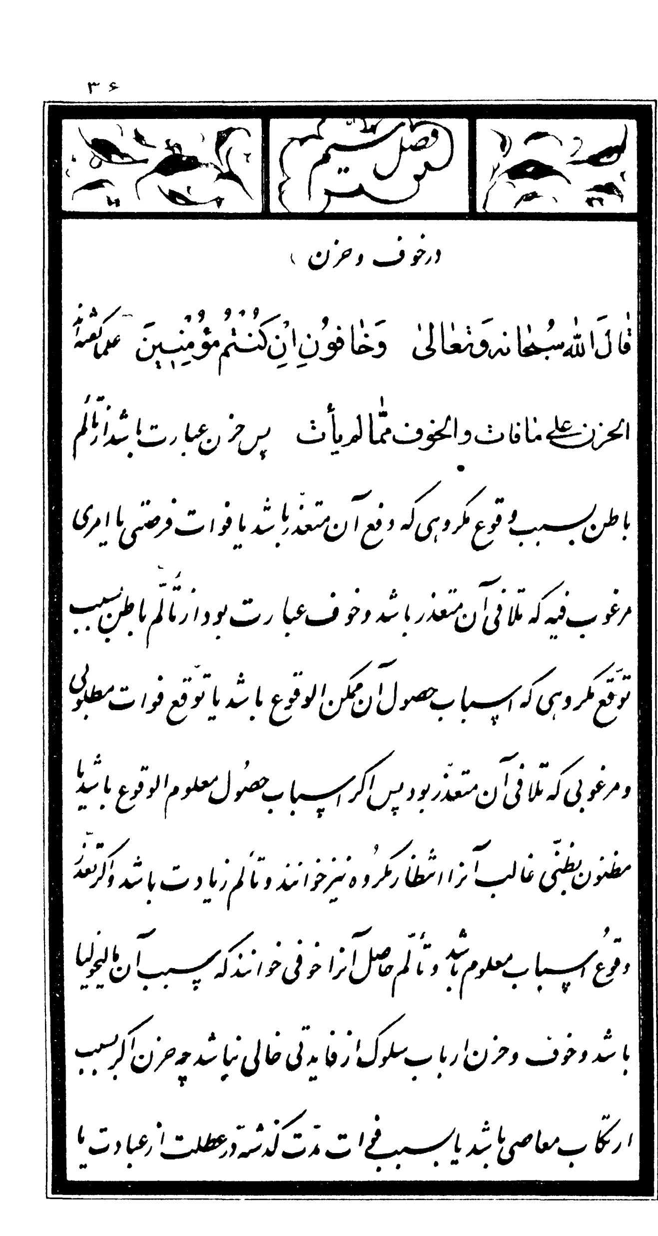
تا در هر ذره از ذرات تجلی ظهور او مکشوف گردد و اما آیات آفاق از معرفت

موجوداتی که سوی الله باشد چنانکه هست و حکمت در وجود هر یکی بقدر استطاعت

انسانی حاصل شود مانند علم هیئت افلاک و کواکب و حرکت و اوضاع هر یک

و مقادیر اجرام و ابعاد و تاثیرات آن و هیئت عالم سفلی و ترتیب عناصر

و تفاعل ایشان بحسب صور و کیفیات و حصول امزجه و ترکیب مرکبات
معدنی و نباتی و حیوانی و نفوس سماوی و ارضی و مبادی حرکت هر یک و
آنچه از ایشان و در ایشان واقع باشد از مباینات و مخالفات و خواص
و مشارکات و آنچه بدین جهت تعلق دارد از علوم اعداد و مقادیر و لواحق
آن   و اما آیات نفس و آن معرفت ابدان و نفس است و آن معلوم شود
بعلم تشریح اعضای مفرده از عظام و عضلات و اعصاب و عروق و منافع هر یک
و مرکبه چون اعضای رئیسه و خادمه و آلات هر یک و جوارح و معرفت قوی
و افعال هر یک و احوال با صحت و مرض و معرفت نفوس و کیفیت ارتباط
آن با ابدان و افعال و انفعالات هر دو از یکدیگر و اسباب نقصان و کمال
در هر یک و مقتضی سعادت و شقاوت عاجل و آجل و آنچه بدان تعلق دارد و این
جمله مبادی سیر است که تفکر عبارت از آنست   و اما مقاصد آنچه منتهای
سیر باشد در آخر فصول و ابواب معلوم شود و آن وصول باشد بنهایت مراتب کمال



فصل سیم

در خوف و حزن

قال الله سبحانه وتعالی وخافونِ اِن کنتم مؤمنین عمّا کنته
الحزن علی مافات والخوف ممّا لم یأت پس حزن عبارت باشد از تألّم
باطن بسبب وقوع مکروهی که دفع آن متعذّر باشد یا فوات فرصتی یا امری
مرغوب فیه که تلافی آن متعذر باشد و خوف عبارت بود از تألّم باطن بسبب
توقّع مکروهی که اسباب حصول آن ممکن الوقوع باشد یا توقّع فوات مطلوبی
و مرغوبی که تلافی آن متعذّر بود پس اگر اسباب حصول معلوم الوقوع باشد یا
مظنون بظنّی غالب آنرا انتظار مکروه نیز خوانند و تألّم زیادت باشد و اگر تعذّر
وقوع اسباب معلوم باشد و تألّم حاصل آنرا خوفی خوانند که بسبب آن مالیخولیا
باشد و خوف و حزن ارباب سلوک از فایدتی خالی نباشد چه حزن اگر بسبب
ارتکاب معاصی باشد یا بسبب فوات مدّت گذشته در عطلت از عبادت یا

در ترک پیر در طریق کمال مقتضی تصمیم عزم توبه باشد و خوف اگر از سبب

ارتکاب گناه و نقصان و نارسیدن بدرجهٔ ابرار باشد موجب جهد نمودن

در اکتساب خیرات و مبادرت در سلوک طریق کمال باشد ذٰلِكَ يُخَوِّفُ اللّٰهُ

بِهٖ عِبَادَهٗ وکسی که در این مقام از خوف و حزن خالی باشد از اهل قساوت باشد

فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اللّٰهِ اُولٰٓئِكَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ

و هر امن که در این مقام بسبب زوال این خوف بود مقتضی هلاک باشد

اَفَاَمِنُوا مَكْرَ اللّٰهِ فَلَا يَاْمَنُ مَكْرَ اللّٰهِ اِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ

اما اهل کمال از این خوف و حزن مبرا باشند اَلَا اِنَّ اَوْلِيَآءَ اللّٰهِ لَا

خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ و هر چند بحسب لغت خوف و خشیت یک

معنی است در عرف این طایفه میان هر دو فرق است که خشیت بعلما خاص است

که اِنَّمَا يَخْشَى اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَآءُ و بهشت ایشان خاص است

ذٰلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهٗ و خوف از ایشان منتفی است لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ

وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ پس خشیت استشعاری باشد که بسبب شعور بعظمت و هیبت حق عزّ و علا و وقوف بر نقصان خود و قصور از بندگی حق و یا از تخیل ترک ادب در عبودیت یا از اخلال بطاعت لازم آید پس خشیت خوفی خاص باشد وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْعَذَابِ دلیل آیت بر آن و رهبت بخشیت نزدیک است هُدًى وَرَحْمَةً لِلَّذِينَ هُمْ لِرَبِّهِمْ يَرْهَبُونَ و سالک چون بدرجه رضا رسد خوف او بامن بدل شود أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ نه او را از هیچ مکروهی کراهیت باشد و نه بهیچ مطلوبی رغبت بود و این امن از سبب کمال بود چنانکه امن مذکور از سبب نقصان باشد و صاحب این امن از خشیت خالی نباشد تا آنگه که بنظر وحدت متجلّی شود و آنگاه از خشیت اثری باقی نماند چه خشیت از لوازم تکثّر بود

در رجاء

قَالَ اللّٰهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى اِنَّ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَالَّذِيْنَ هَاجَرُوْا وَجَاهَدُوْا فِيْ سَبِيْلِ اللّٰهِ اُوْلٰٓئِكَ يَرْجُوْنَ رَحْمَةَ اللّٰهِ هرگاه مطلوبی متوقع باشد که در زمان استقبال حاصل خواهد شد وطالب را ظن باشد بتحصیل اسباب آن مطلوب فرحی که از تصور حصول آمیخته با توقع حصول در باطن او حادث شود رجا خوانند واگر داند که متیقن باشد که اسباب ساخته است و متوقع واجب الوقوع است در مستقبل آنرا انتظار مطلوب خوانند وهر آینه فرح در آن صورت زیادت باشد واگر ساختگی اسباب حصول معلوم و مظنون نباشد آنرا تمنی خوانند واگر تعذر حصول اسباب معلوم و مظنون نباشد و توقع حصول باقی آن رجا ارباب غرور و حماقت باشد وخوف و رجا متقابلانند و در سلوک رجا مشتمل فواید بسیار باشد مانند خوف چه رجا باعث باشد بر ترقی در درجات کمال و بر سرعت سیر در طریق وصول بمطلوب يَرْجُوْنَ تِجَارَةً لَّنْ تَبُوْرَ لِيُوَفِّيَهُمْ اُجُوْرَهُمْ وَيَزِيْدَهُمْ مِّنْ فَضْلِهٖ ونیز رجا مقتضی حسن ظن باشد بمغفرت وعفو باری سبحانه وتعالی وثقت برحمت

بحصول

و اُولٰئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَةَ اللّٰهِ و در حصول مطلوب موجب آن توقع

فرموده است اَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي بِي و عدم رجا در این مقام باعث یأس

قنوط باشد اِنَّهُ لَا يَيْاَسُ مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ اِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ و

ابلیس بسبب این یأس مستحق لعنت ابدی شد لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ

اما چون سالک بمرتبه معرفت رسد رجا ازو منتفی شود بسبب آنکه داند که هرچه

بایسته است ساخته است و آنچه ناساخته است نبایسته است و با این تصور

اگر رجا باقی باشد عاید بجهل باشد بتمامی آنچه در بایست و در نبایست باشد یا با

شکایت از مسبب الاسباب جهة حرمان از مطلوب و از فصل گذشته و این

فصل معلوم شود که مادام که سالک در سلوک باشد از خوف و رجا خالی نباشد

يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا چه از استماع آیات وعد و وعید و تفرس

دلایل نقصان و کمال و توقع وقوع هر یکی بدل از یکدیگر و تصور آنکه انتها سلوک

یا وصول باشد بمقصد یا لا وصول و حرمان رجاء معارض خوف لازم آید و ترجیح

مطلوب او موجب توقع نشده است

اند اند

یکطرف بر دیگری ممکن نباشد لو وزن خوف المؤمن ورجاؤه لاعتدلا

که اگر رجا را ترجیح دهند امنی نه بجایگاه لازم آید افأمنوا مکر الله واگر

خوف را ترجیح دهند یأسی موجب هلاکت لازم آید انه لا ییأس من روح

الله الا القوم الکافرون

فصل [illegible]

در صبر

قال الله سبحانه وتعالی واصبروا ان الله مع الصابرین

صبر در لغت حبس نفس است از جزع بوقت وقوع مکروه ولا بد آن منع باطن

باشد از اضطراب و باز داشتن زبان از شکایت و نگاه داشتن اعضا از حرکات

غیر معتاد وصبر سه نوع باشد اول صبر عوام وآن حبس نفس است بر

سبیل تجلد و اظهار ثبات در تحمل تا ظاهر حال او نزدیک عاقلان وعموم

مردم مرضی باشد یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا وهم عن الآخرة

هُمْ غَافِلُونَ دویم صبر زهاد و عباد و اهل تقوی و ارباب حلم از
جهه توقع ثواب آخرت اِنَّمَا یُوَفَّی الصَّابِرُونَ اَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسَابٍ
و سیم صبر عارفان چه بعض ایشان التذاذ یابند بمکروه از جهت تصور آنکه معبود
جل ذکره ایشان را بان مکروه از دیگر بندگان خاص گردانیده است و بنازکی ملحوظ
نظر او شده اند وَبَشِّرِ الصَّابِرِینَ الَّذِینَ اِذَا اَصَابَتْهُمْ مُصِیبَةٌ
قَالُوا اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ اُولٰئِكَ عَلَیْهِمْ صَلَوَاتٌ
مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ و در آثار آورده اند که جابر بن عبد الله انصاری که
یکی از اکابر صحابه بود در آخر عمر بضعف پیری و عجز مبتلا شده بود محمد بن
علی بن الحسین المعروف بالباقر به عیادت او رفت و از حال او سؤال نمود
گفت در حالتی ام که پیری از جوانی و بیماری از تندرستی و مرگ از زندگی دوست تر
دارم محمد گفت که من باری چنانم که اگر مرا پیر دارد پیری دوست تر دارم
و اگر جوان دارد جوانی دوست تر دارم و اگر بیمار دارد بیماری و اگر تندرست

دارد تندرستی و اگر مرگ دهد مرگ و اگر زندگانی را دوست تر دارم

جابر چون این سخن شنید بر روی محمد بوسه داد و گفت صدق رسول الله که مرا

گفت یکی از فرزندان مرا ببینی همنام من وَهُوَ يَبْقَرُ الْعِلْمَ بَقْرًا كَمَا

يَبْقَرُ الثَّوْرُ الْأَرْضَ و بدین سبب او را باقر علوم الاولین و الآخرین

گفتند و از معرفت این مراتب معلوم شود که جابر در مرتبهٔ اهل صبر بوده است

و محمد در مرتبهٔ رضا و بعد ازین شرح رضا گفته آید ان شاء الله تعالی

فصل ششم

(در شکر)

قال الله تعالی سبحانه وَسَنَجْزِي الشَّاكِرِينَ شکر در لغت

ثنا ست بر منعم بازای نعمتهای او و چون معظم نعمتها بل جملهٔ نعمتها از حق تعالی است

پس بهترین چیزی مشغول بودن بشکر او تعالی باشد و قیام بشکر بسه چیز لازم آید

یکی معرفت نعمت منعم که آفاق و انفس مشتمل بر آنست و دوم شادمانی

بوصول آن نعمتها باو و سیم جهد نمودن در تحصیل رضای منعم بقدر امکان

واستطاعت و آن بمحبت او باشد در باطن و ثنای او و تعظیم او بر وجهی که

باو لایق باشد در قول و فعل و جهد نمودن در قیام بانچه بقیاس با منعم بآن

قیام باید نمود از مکافات طاعت یا اعتراف بعجز قال الله تعالی

لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وفی الخبر اَلْإِيمَانُ نِصْفَانِ نِصْفٌ

صَبْرٌ وَنِصْفٌ شُكْرٌ چه سالک هیچ حالی از احوال از امری ملایم یا غیر

ملایم خالی نباشد پس بر ملایم شکر باید کرد و بر غیر ملایم صبر باید نمود و همچنان

که بازای صبر جزعست بازای شکر کفرانست و کفر نوعی از کفرانست

وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ وازاینجا معلوم شود که درجهٔ شکر از

درجهٔ صبر عالی تراست و چون شکر شوان گذارد الا بدل و زبان و اعضای

دیگر که هر سه نعمت اوست و قدرت بر استعمال هر یکی نعمت دیگر پس اگر

خواهد که بر هر نعمتی شکری گذارد بدین نعمتها هم شکری دیگر باید گذارد و سخن دراز

گردد و آن به که شکر همچنان باشد که در اول و انتها بعجز باشد و اعتراف بعجز از شکر آخر مراتب شکر است چنانکه اعتراف بعجز از ثنا بزرگترین ثناست و باین سبب گفته است لَا اُحْصِی ثَنَاءً عَلَیْکَ اَنْتَ کَمَا اَثْنَیْتَ عَلٰی نَفْسِکَ وَفَوْقَ مَا یَقُوْلُ الْقَائِلُوْنَ و بنزدیک اهل تسلیم شکر منفی شود چه شکر مشتملست بر قیام مجازات و مکافات منعم و آن پیشیکه در مقام بندگی بمحلی بود که خود را هیچ محلی ننهد چگونه در مقابل کسی تواند آمدن که همه او باشد پس نهایت شکر تا انجا باشد که خود را وجودی داند و منعم را وجودی

در ذکر احوالی که مقارن سلوک حادث شود تا انگاه که وصول بمقصد باشد

و این مشتملبر شش فصل است

فصل اوّل در ارادت فصل دوّم در شوق

فصل سیّم در محبت فصل چهارم در معرفت

فصل پنجم در یقین فصل ششم در سکون

فصل اول

در ارادت

قال الله تعالی سبحانه وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَ اللهِ پارسی ارادت خواستن است و آن مشروط بسه چیز باشد شعور بمراد و شعور بکمالی که مراد را حاصل باشد و غیبت مراد پس اگر مراد از قبیل اموری باشد که مرید را تحصیل آن ممکن باشد چون ارادت با قدرت منضم شود هر دو موجب حصول مراد شوند و اگر از قبیل اموری که حاصل و موجود باشد اما حاضر نباشد هر دو مقتضی وصول بمراد شوند پس اگر در وصول توقفی افتد ارادت مقتضی حالی شود در مرید که آنرا شوق خوانند و شوق پیش از وصل باشد و اگر وصول بتدریج باشد چون از وصول اثری حاصل شود آنرا محبت خوانند و محبت را مراتب بود و مرتبه آخر بوقت

تمامی وصول و انتهای سلوک باشد و امّا ارادت مقارن سلوک بر وجهی و
اعتباری بعضی سلوک باشد چه طلب کمال نوعی از ارادت بود و چون ارادت
منقطع شود بسبب وصول یا علم بامتناع وصول سلوک نیز منقطع شود و این
ارادت که مقارن سلوک باشد باهل نقصان خاص بود و امّا اهل کمال را ارادت
عین کمال باشد و محض مراد بود و در حدیث آمده است که در بهشت درختی است
که آنرا طوبی خوانند هر کسی را آرزوئی بود مراد و آرزوی او را معاً از آن درخت
بوی رسانند بی هیچ تاخیری و انتظاری و نیز گفته‌اند که بعضی مردم را بر
طاعتیکه در دنیا کنند ثواب در آخرت بدهند و بعضی را عین عمل ایشان ثواب
ایشان باشد و این سخن مؤکد آنست که بعضی را ارادت عین مراد باشد چه کسیکه
در سلوک بمرتبهٔ رضا رسد او را از ارادت مستغنی شود یکی از بزرگان که طالب
این مرتبه بوده گفته است لَوْ قِیلَ لِی مَا تُرِیدُ اَقُولُ اُرِیدُ اَنْ لَا اُرِیدُ

فصل دوم

خیبث
فروتنی

در شوق

قَالَ اللهُ سُبحانَهُ وتَعالی وَلِيَعْلَمَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ الْحَقُّ

مِن رَبِّكَ فَيُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ شوق یافتن لذت محبتی باشد

که لازم فرط ارادت بود آمیخته با آلام مفارقت و در حال سلوک بعد از

استعداد ارادت شوق ضروری باشد و باشد که پیش از سلوک چون شعور بکمال

مطلوب حاصل شود و قدرت سیر با آن منضم نباشد و صبر بر مفارقت نقصان

پذیرد شوق حاصل شود و سالک چندانکه در سلوک ترقی بیشتر کند شوق او

بیشتر شود و صبر کمتر تا آنکه بمطلوب رسد بعد از آن لذت نیل کمال خالص شود

از شائبه الم و شوق منتفی گردد و ارباب طریقت باشد که مشاهده محبوب را

شوق خوانند و آن باین اعتبار باشد که طالب اتحاد باشد و با آن مرتبه هنوز نارسیده

در محبت

قال الله سبحانه و تعالی وَمِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِن دُونِ اللّهِ أَندَادًا

يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللّهِ وَالَّذِينَ آمَنُواْ أَشَدُّ حُبًّا لِّلّهِ محبت ابتهاج

باشد بحصول کمالی یا تخیل حصول کمال مظنون یا محقق که در شعور به باشد و بوجهی دیگر

محبت میل نفس باشد بانچه در شعور بدان لذتی یا کمالی مقارن شعور باشد و چون

لذت ادراک ملایم است یعنی نیل کمال پس محبت از لذت یا تخیل لذت خالی نباشد

و محبت قابل شدت و ضعف است اول مراتب و ارادت است چه ارادت بی

محبت نباشد و بعد از آن آنچه مقارن شوق و با وصول تمام که ارادت و شوق

منتفی شود محبت غالبتر شود و مادام که از مغایرت طالب و مطلوب اثری باقی

باشد محبت ثابت بود و عشق محبت مفرط باشد و باشد که طالب و مطلوب متحد

باشند و باعتبار متغایر و چون این اعتبار زایل شود محبت منتفی گردد پس آخر

و نهایت محبت و عشق اتحاد باشد و حکما گفته اند که محبت یا فطری بود یا کسبی و

محبت فطری در همه کاینات موجود باشد چه در فلک محبتی است که مقتضی حرکت اوست

و در هر عنصر که طلب مکان طبیعی میکند در آن محبت مکان مرکوز است و همچنین
محبت دیگر از احوال طبیعی از وضع و مقدار و فعل و انفعال و در مرکبات
نیز چنانکه در مقناطیس آهن ربا و در نبات زیاده از آنچه در مرکبات باشد
بسبب آنکه بر طریق نمو و اغتذا و تحصیل بذر و حفظ نوع متحرک باشد و در حیوان
زیادت بر آنچه در نبات باشد مانند الفت و انس بمشاکل و رغبت بتزاوج و
شفقت بر فرزند و ابنای نوع و اما محبت کسبی اغلب در نوع انسان
بود و سبب آن از سه چیز بود اول لذت و آن جسمانی باشد یا غیر جسمانی
وهمی باشد یا حقیقی و دوم منفعت و آن هم یا مجازی باشد چنانکه محبت
دنیاوی که نفع آن بالعرض باشد یا حقیقی که منفعت آن بالذات باشد و سیم
مشاکله جوهر و آن یا عام باشد چنانکه میان دو کس که هم خلق و هم طبع
باشند و به اخلاق و شمایل و افعال یکدیگر مبتهج شوند و یا خاص بود میان
اهل حق مانند محبت طالب کمال کامل مطلق را و باشد که سبب محبت مرکب

آهن را

باشد از این اسباب ترکیب مذکور ثنائی یا ثلاثی و محبت مبنی بر معرفت
نیز باشد چنانکه عارف را با آنکه لذت و منفعت و خیر همه از کامل مطلق باو
میرسد پس او را محبت کامل مطلق حاصل آید بمبالغت تر از دیگر محبتها و معنی
الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ اینجا روشن گردد و اهل ذوق گفته اند که رجا
و خشیت و شوق و انس و انبساط و توکل و رضا و تسلیم جمله از لوازم محبت باشد
چه محبت با تصور رحمت محبوب اقتضای رجا کند و با تصور هیبت اقتضای خشیت
و با عدم وصول اقتضای شوق و با استقرار وصول اقتضای انس و با فرط
انس اقتضای انبساط و با ثقت بعنایت اقتضای توکل و با استحسان هر اثر
که از محبوب صادر شود اقتضای رضا و با تصور قصور و عجز خود و کمال او و احاطت
قدرت او اقتضای تسلیم و بالجمله محبت حقیقی حدی با تسلیم دارد آنگاه که
حاکم مطلق محبوب را داند و محکوم مطلق خود را و عشق حقیقی حدی با فنا دارد که همه
معشوق را بیند و هیچ خود را نبیند و کل ما سوی الله نزدیک اهل این مرتبه حجاب.

باشد پس غایت سیر آن بر سد که از همه اعراض نماید و توجه باو کنند

وَ اِلَى اللّٰهِ يُرْجَعُ الْاَمْرُ كُلُّهٗ

در معرفت

قال الله سبحانه و تعالی شَهِدَ اللّٰهُ اَنَّهٗ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ وَ الْمَلٰٓئِكَةُ وَ اُولُوا الْعِلْمِ قَآئِمًا بِالْقِسْطِ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْعَزِيْزُ الْحَكِيْمُ . پارسی معرفت شناخت باشد و اینجا مراد از معرفت مرتبهٔ بلندترین از مراتب خداشناسی است چه خداشناسی را مراتب بسیار است و مثل مراتب معرفت چنان است که آتش را بعضی چنان شناسند که شنیده باشند که موجودی هست که هرچه باو برسد ناچیز شود و اثر او در آنچه محاذی او باشد ظاهر گردد و چندانکه از او بر دارند هیچ نقصانی در او نیاید و هرچه از او جدا شود بر ضد طبع او باشد و آن موجود را آتش خوانند و در معرفت باری تعالی کسانی که

باین مثابت باشند مقلدان خوانند مانند کسانی که سخن بزرگان تصدیق
کرده اند دراین باب بموقوف برجعتی و بعضی که بمرتبه بالای این جماعت باشند
کسانی باشند که از آتش دود بایشان رسد و دانند که این دود از چیزی می آید
پس حکم کنند بموجودی که دود اثر اوست و در معرفت کسانی که باین مثابت باشند
اهل نظر باشند که برهان قاطع دانند که صانعی هست چه آثار قدرت او را بر وجود
او دلیل سازند و بالای این مرتبه کسانی باشند که از حرارت آتش بحکم مجاورت
اثری احساس کنند و بآن منتفع شوند و در معرفت کسانی که باین مرتبه باشند
مؤمنان بغیب باشند و صانع را شناسند از ورای حجاب و بالای این مرتبه کسانی
باشند که از آتش منافع بسیار یابند مانند خبز و طبخ و انضاج و غیر آن و این
جماعت بمثابت کسانی هستند که در معرفت لذت معرفت دریابند و بدان مبتهج
شده باشند و تا اینجا مراتب اهل دانش باشد و بالای این مرتبه کسانی باشند
که آتش را مشاهده کنند و بتوسط نور آتش چشمهای ایشان مشاهده موجودات

مثابت

کند و این جماعت در معرفت بمثابت اهل بینش باشند و ایشانرا عارفان

خوانند و معرفت حقیقی ایشانرا بود و کسانی را که در مراتب دیگر باشند

بالای این مرتبه هم از اصحاب عارفان دارند و ایشانرا اهل یقین خوانند و

ذکر یقین و اهل یقین بعد ازین گفته شود و از ایشان جماعتی باشند که معرفت

ایشان از باب معاینه باشد و ایشانرا اهل حضور خوانند و انس و انبساط

خاص با ایشان باشد و نهایت معرفت اینجا باشد که عارف منتفی شود مانند

کسی که بآتش سوخته و ناچیز گردد

در یقین

قال الله سبحانه و تعالی وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ و در حدیث

آمده است که مَنْ أُعْطِيَ الْيَقِينَ وَمَنْ أُوتِيَ حَظَّهُ مِنْهُ لَا يُبَالِي

بِمَا انْتَقَصَ مِنْ صَلَوٰتِهِ وَصَوْمِهِ یقین در عرف اعتقادی باشد جازم

مِنْ أَقَلِّ مَا أُوتِيتُمُ الْيَقِينَ

مطابق ثابت که زوالش ممکن نباشد و آن بتحقیق مؤلف بود از علم بمعلوم

و از علم بآنکه خلاف آن علم اول محال باشد ویقین را مراتب است و در

تنزیل علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین آمده است چنانکه فرموده است

لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ

و دیگر گفته است وَتَصْلِيَةُ جَحِيمٍ إِنَّ هَٰذَا لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ و در

مثل آتش که در باب معرفت گفته آمد مشاهده هرچه در نظر آید بتوسط نور آتش

بمثابت علم الیقین است و معاینه جرم آتش که مفیض نور است بر هر چه قابل

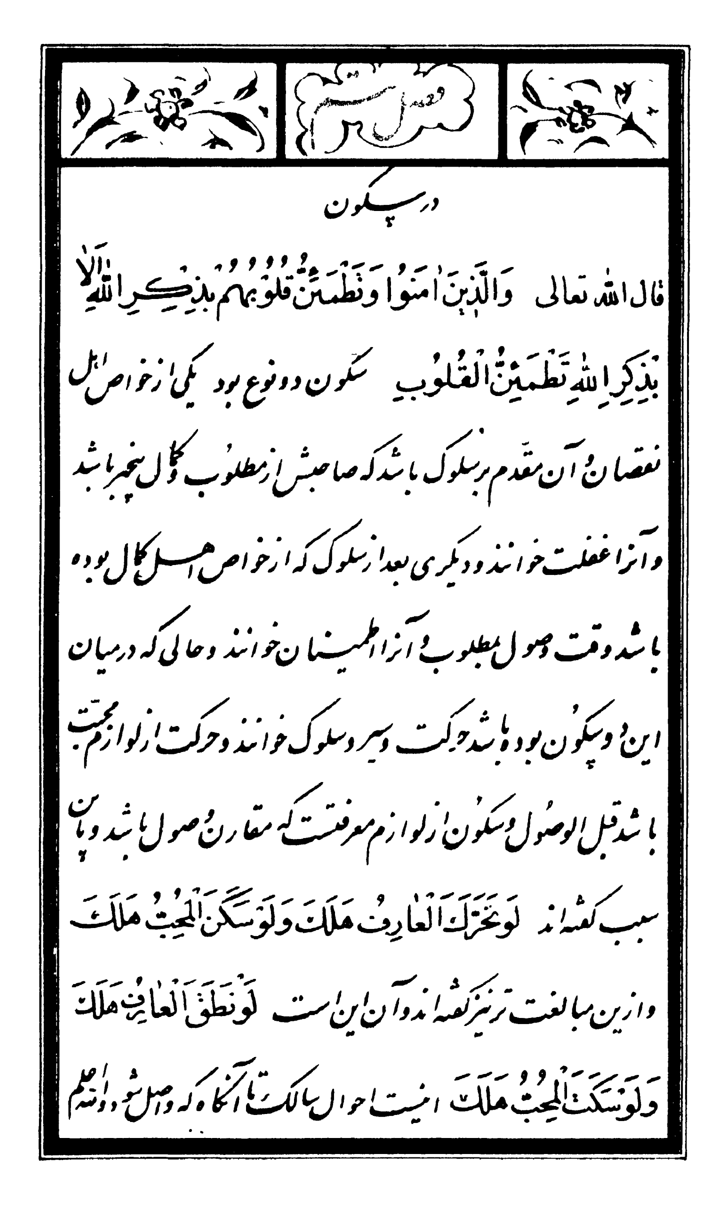
اضائت باشد بمثابت عین الیقین و تأثیر آتش در آنچه بدو رسد تا هویت او محو

کند و آتش صرف بماند حق الیقین و جحیم هر چند عذاب است اما چون نهایت

وصول باو انتفای هویت واصل است رؤیت او از دور و نزدیک و

دخول در او که انتفای غیر اقتضا کند بازای این سه مرتبه است والله

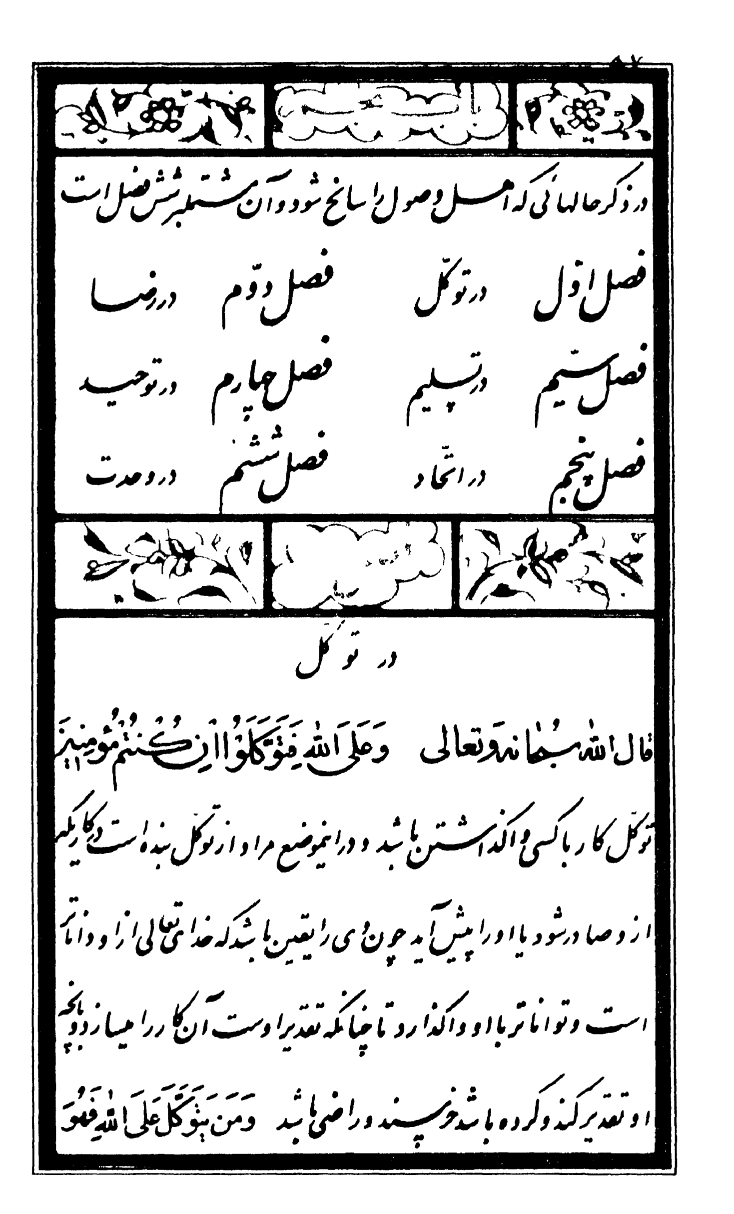
اعلم بحقایق الامور



فصل بیست و نهم

در سکون

قال الله تعالی وَالَّذِینَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِکْرِ اللهِ أَلَا بِذِکْرِ اللهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ سکون دو نوع بود یکی از خواص اهل نقصان و آن مقدم بر سلوک باشد که صاحبش از مطلوب و کمال بیخبر باشد و آنرا غفلت خوانند و دیگری بعد از سلوک که از خواص اهل کمال بوده باشد وقت وصول بمطلوب و آنرا اطمینان خوانند و حالی که درمیان این دو سکون بوده باشد حرکت و سیر و سلوک خوانند و حرکت از لوازم محبت باشد قبل الوصول و سکون از لوازم معرفتست که مقارن وصول باشد و بدین سبب گفته‌اند لَوْ تَحَرَّكَ الْعَارِفُ هَلَكَ وَلَوْ سَكَنَ الْمُحِبُّ هَلَكَ وازین مبالغت تر نیز گفته‌اند و آن اینست لَوْ نَطَقَ الْعَارِفُ هَلَكَ وَلَوْ سَكَتَ الْمُحِبُّ هَلَكَ اینست احوال سالک تا آنگاه که واصل شود والله اعلم



در ذکر حالهائی که اهل وصول را سانح شود و آن مشتمل بر شش فصل است

در توکل

قال الله سبحانه و تعالی وَعَلَى اللهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ

توکل کار با کسی واگذاشتن باشد و در اینموضع مراد از توکل بنده است در کاری که از وصادر شود یا او را پیش آید چون وی را یقین باشد که خدای تعالی از او داناتر است و توانا تر با او واگذارد تا چنانکه تقدیر اوست آن کار را میسازد و بانچه او تقدیر کند و کرده باشد خرسند و راضی باشد وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ فَهُوَ

حسبه إنّ الله بالغ أمره و خرسندی و با آنچه خدا کند و سازد با آن حاصل
شود که تأمل کند در حال گذشته خود که اول نخست او را در وجود آورد و چندین
حکمت در آفرینش او پیدا کرده که همه عمر خود هزار یک آن را نتواند شناخت
و او را بپرورانید از اندرون و بیرون و کارهایی که بدان توانست بودن
با آن از نقصان بکمال توانست رسیدن بی التماس و مصلحت دید او بساخت
تا بداند که آنچه در مستقبل خواهد بود هم خواهد ساخت و از تقدیر و ارادت او بیرون
نخواهد بود پس بر او تعالی شأنه اعتماد کند و اضطراب در باقی کند و او را
یقین حاصل شود که آنچه باید ساخت خدای تعالی میسازد اگر او اضطراب کند و اگر
نکند چه مَن انقطع اِلَی الله کفاه الله کلّ مؤنته و رزقه من حیث
لا یحتسب و توکل نه چنان بود که دست از همه کارها باز دارد و گوید با خدای
گذاشتم بل چنان بود که بعد از آنکه باو یقین شده باشد که هرچه جز خداست آن از
خداست و بسیار چیزهاست که در عالم واقع میشود بحسب شروط و اسباب چه قدرت

ساخت

و ارادت خدای تعالی بچیزی که تعلق گیرد دون چیزی لامحاله بحسب شرطی و سببی

که مخصوص باشد بآنچیز تعلق گیرد پس خویشتن و علم و قدرت و ارادت خویشتن را

همه از جمله اسباب و شروط شمرد که مخصوص اینجا و بعضی از امور باشند که او آن

امور را نسبت بخود میدهد پس باید که در آن کارها که قدرت و ارادت او از شروط

و سبب وجود آنست متحد تر باشند پس یکی بتوسط او کاری که مخدوم و موجد و محبوب

او خواهد که بود تمام شود و چون چنین باشد جبر و قدر متحد و مجتمع شده باشند چه آن

کار را اگر نسبت با موجد دهد جبر در خیال آید و اگر نسبت بشرط و سبب دهد قدر در

خیال آید و چون بنظر راست تصور کند نه جبر مطلق باشد و نه قدر مطلق و این کلمه را

که گفته اند لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین معنی محقق شود پس خود را در

افعالی که منسوب باوست متصرف داند بتصرفی که در آن بمنزلت تصرف آلات

باشد نه بمنزلت تصرف فاعل با آلات و بحقیقت آن دو اعتبار که یکی نسبت بعلت

و دیگر نسبت بآلت متحد شود و همه از فاعل باشد بی آنکه آلت ترک توسط خود کند یا

منش

مخفض

ددد

کرده باشد و این بغایت دقیق باشد و جز بریاضت قوهٔ عاقله بدان مقام نتوان

رسید و هر کس که بدان مرتبه رسد بیقین داند که مقدر همهٔ موجودات یکی است که هرچه

که حادث خواهد شد در وقتی خاص بشرط و آلتی و سببی خاص ایجاد کند و تعجیل را در طلب

و تأنی را در دفع مؤثر نداند و خود را هم از جملهٔ شروط و اسباب داند تا از دل بکلی

تسکی

بامور عالم خلاص یابد تا آنکه در ترتیب آنچه باو خاص باشد از غیر او مجرد تر باشد و

بحقیقت معنی أَلَيْسَ اللّٰهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ تصور کند و آنگاه آنکس از

جملهٔ متوکلان باشد و این آیه درحق او و امثال او منزل است فَإِذَا عَزَمْتَ

فَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ

در رضا

قال الله سبحانه وتعالی لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا

بِمَا آتَاكُمْ رضا خوشنودی است و آن ثمرهٔ محبت است و مقتضای عدم

مقتضی

انکار است چه در ظاهر و چه در باطن و چه در دل و چه در قول و چه در فعل و اهل ظاهر را

مطلوب آن باشد که خدای تعالی از ایشان راضی باشد تا از خشم و عقاب

او ایمن شوند و اهل حقیقت را مطلوب این باشد که از خدای تعالی راضی باشند

و آن چنان باشد که ایشان را هیچ حالی از احوال مختلف مانند مرگ و زندگانی و بقا

و فنا و رنج و راحت و سعادت و شقاوت و غنی و فقر مخالف طبع نباشد و یکی را

بر دیگری ترجیح ننهند چه دانسته باشند که صدور همه از باری تعالی است و محبت

باری تعالی در طبایع ایشان راسخ شده باشد پس بر ارادت و بر مراد او هیچ

مزیدی طلب نکنند و هر چه پیش ایشان آید بدان راضی باشند از یکی از بزرگان

این مرتبه باز گفته‌اند که هشتاد سال عمر یافت که در مدت عمر لَمْ یَقُلْ

لِشَیْءٍ کَانَ لَیْتَهُ لَمْ یَکُنْ وَلَا لِشَیْءٍ لَمْ یَکُنْ لَیْتَهُ کَانَ و از بزرگی پرسیدند

که از رضا در خود چه اثر یافته‌ای گفت که از مرتبه رضا بوئی بمن رسیده است

و معذلک اگر از ذات من پلی بر دوزخ بسازند و خلایق اولین و آخرین را

بر آن پل گذرانند و به بهشت رسانند و مرا تنها در دوزخ کنند ابدا در دل من
درنیاید که چرا حظ من تنها این است بخلاف حظوظ دیگران و هر کس که
تساوی احوال مختلف که یاد کرده آمد در طبیعت او راسخ شود مراد او بحقیقت
آن باشد که واقع شود و از اینجا گفته اند که هر کس که او را هرچه آید باید پس هرچه
او را باید آید و چون تحقیق کند رضای خدا از بنده آنگاه حاصل شود که رضای
بنده از خدای حاصل شود رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ پس مادام که
کسی را اعتراض بر امری از امور واقع باشد کائناً ما کان در خاطر او آید
یا ممکن باشد که در خاطر آورد از مرتبهٔ رضا بی نصیب باشد و صاحب مرتبهٔ
رضا همیشه در آسایش باشد چه او را بایست و نبایست نباشد بلکه بایست و نبایست
او همه بایست باشد وَرِضْوَانٌ مِنَ اللّٰهِ اَکْبَرُ دربان بهشت را رضوان
از آن خوانده اند و گفته اند اَلرِّضَا بَابُ اللّٰهِ الْاَعْظَمُ چه هر کس که برضا
رسید به بهشت رسید و در هرچه نگرد بنور رحمت الهی نگرد وَالْمُؤْمِنُ یَنْظُرُ بِنُورِ اللّٰهِ

کائناً من کان

چه باریتعالی را که موجد همهٔ موجودات است اگر بر امری از امور انکار باشد

آن امر را وجود محال باشد و چون بر هیچ امر او را انکار نباشد پس از

همه راضی باشد نه بر هیچ فائت متاسف و نه بر هیچ حادث مبتهج گردد

اِنَّ ذٰلِکَ لَمِنْ عَزْمِ الْاُمُورِ

در تسلیم

قَالَ اللهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالٰی فَلَا وَرَبِّکَ لَا یُؤْمِنُونَ حَتّٰی یُحَکِّمُوکَ

فِیمَا شَجَرَ بَیْنَهُمْ ثُمَّ لَا یَجِدُونَ فِی اَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَیْتَ وَ

یُسَلِّمُوا تَسْلِیمًا تسلیم باز سپردن باشد و در اینموضع مراد از تسلیم آنست

که هرچه سالک آنرا نسبتی بخود کرده باشد آنرا با خدای سپارد و اینمرتبه

بالای مرتبهٔ توکل باشد چه در توکل کاری که با خدای میگذارد بمثابت آنست

که او را وکیل میکند پس تعلق خود را آن کار باقی میداند و در تسلیم قطع

آن تعلق میکند تا هر امری که او را بخود متعلق می شمرد همه را متعلق با و داند

واین مرتبه بالای مرتبهٔ رضا باشد چه در مرتبهٔ رضا هرچه خدا کند موافق

طبع او باشد و درین مرتبه طبع خود و موافق و مخالف طبع خود جمله با خدای

سپرده باشد او را طبعی نمانده باشد تا آنرا موافقی و مخالفی باشد لَا یَجِدُوا

فِی اَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَیْتَ از مرتبهٔ رضا باشد وَیُسَلِّمُوا تَسْلِیمًا

از بالای آن مرتبه و چون محقق سالک بنظر تحقیق نگرد خود را نه حدّ رضا داند

و نه حدّ تسلیم چه در هر دو خود را بازای حقتعالی مرتبهٔ نهاده است تا او راضی

باشد و حق مرضی عنه و او مودّی باشد و حق قابل و این اعتبارات آنجاکه توحید

باشد منتفی شود

در توحید

قال الله تعالی سبحانه وَلَا تَجْعَلْ مَعَ اللّٰهِ اِلٰهًا اٰخَرَ توحید یکی گفتن

و یکی کردن باشد و توحید بمعنی اول شرط باشد در ایمان که مبدء معرفت بود

بمعنی تصدیق بانکه خدای تعالی یکی است اِنَّمَا اللّٰهُ اِلٰهٌ وَاحِدٌ و بمعنی دوم

کمال معرفت باشد که بعد از ایقان حاصل شود و آن چنان بود که همه گاه که

موقن را یقین شود که در وجود جز باریتعالی و فیض او نیست و فیض او را هم

وجود بانفراد نیست پس نظر از کثرت بریده کند و همه یکی داند و یکی بیند

پس همه را با یکی کرده باشد در سیر خود از مرتبه وَحْدَهُ لَاشَرِیکَ لَهُ فِی

الْاِلٰهِیَّةِ بدان مرتبه رسیده که وَحْدَهُ لَاشَرِیکَ لَهُ فِی الْوُجُودِ و

در این مرتبه ما سوی الله حجاب او شود و نظر بغیر الله شرک مطلق شمرد

و بزبان حال گوید اِنِّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّمٰوٰاتِ وَ

الْاَرْضَ حَنِیفًا مُسْلِمًا وَمَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِکِینَ

الالوهیه

شرک

در اتحاد

قال الله تعالی سبحانه لا تدع مع الله الهاً آخر لا اله الا هو

توحید یکی کردن است و اتحاد یکی شدن آنجا ولا تجعل مع الله الهاً آخر واینجا

لا تدع مع الله الهاً آخر چه در توحید شائبه تکلفی هست که در اتحاد نیست

پس هر گاه که یکانگی مطلق شود و در ضمیر راسخ شود تا بوجهی بدوئی التفات نیاید

باتحاد رسیده باشد و اتحاد نه آنستکه جماعتی قاصر نظران توهم کنند که مراد

از اتحاد یکی شدن بنده با خدای تعالی باشد تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً بل آنستکه

همه او را ببینند بی تکلف آنکه گوید هر چه جز اوست از اوست پس همه یکی است

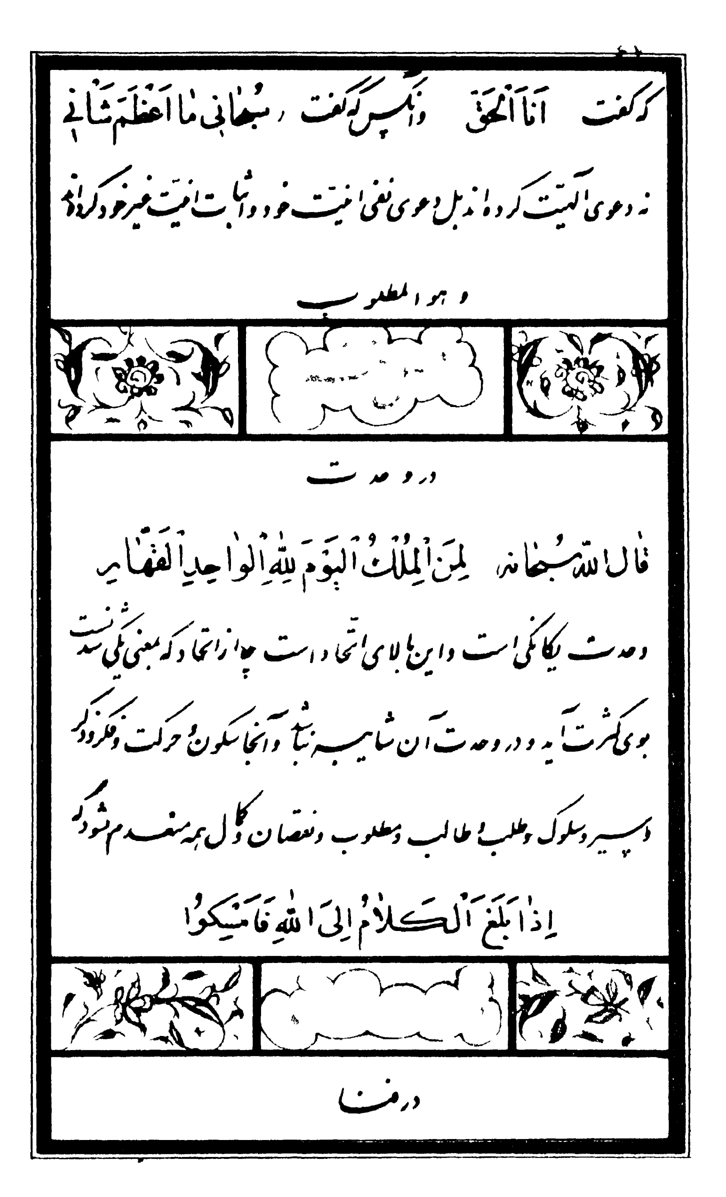
بل چنانکه بنور تجلی او تعالی شانه پیدا شود غیر او را نبینند بیننده و دیده و بینش

نباشد و همه یکی شود و دعای منصور حسین حلاج که گفته است :

بینی و بینک انّی ینازعنی فارفع بفضلک انّی من البین

مستجاب شد و انیت او از میان برخاست تا توانست گفت :

انا من اهوی ومن اهوی انا و در این مقام معلوم شود که آنکس



که گفت انا الحق و آنکس که گفت سبحانی ما اعظم شانی
نه دعوی الهیت کرده اند بل دعوی نفی انیت خود و اثبات انیت غیر خود کرده اند

و هو المطلوب

در وحدت

قَالَ اللهُ سُبْحَانَهُ لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ

وحدت یکانکی است و این بالای اتحاد است چه از اتحاد که بمعنی یکی شدنست
بوی کثرت آید و در وحدت آن شایبه نیست و آنجا سکون و حرکت و فکر و ذکر
و سیر و سلوک و طلب و طالب و مطلوب و نقصان و کمال همه منعدم شود که

اِذَا بَلَغَ الْكَلَامُ اِلَى اللهِ فَاَمْسِكُوا

در فنا

قال الله تعالی كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ در وحدت

سالک و سلوک و سیر و مقصود طلب و طالب و مطلوب نباشد کل شیء هالک

الا وجهه و اثبات این سخن و بیان هم نباشد و نفی این سخن و بیان هم نباشد

و اثبات و نفی متقابلانند و دوئی میدارکثرت است آنجا نفی و اثبات نباشد

و نفی نفی و اثبات اثبات هم نباشد و نفی اثبات و اثبات نفی هم نباشد و این را

فنا خوانند که معاد خلق با فنا باشد همچنانکه مبدء ایشان از عدم بود

كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ و معنی فنا از مدی کثرت كُلُّ مَنْ

عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ

فنا این معنی هم نباشد هرچه در نطق آید و هرچه در وهم آید و هرچه عقل بدان

رسد جمله منتفی گردد إِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ

این است آنچه درین مختصر خواستیم که ایراد کنیم و اینجا سخن منقطع شود

وَالسَّلَامُ عَلَىٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا

يصفون وسلام على المرسلين والحمد لله رب العالمين

والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطاهرين الطيبين

الذين هم نقلوا من اصلاب الطاهرين الى ارحام المطهرات

والذين اذهب الله عنهم الرجس

وطهرهم تطهيرا

فرغ من كتابته الفقير الضعيف الراجي الى رحمة الله الملك اللطيف

ابن محمد محمد حسين عماد الكتاب السيفي القزويني عفى الله عن سيئاتهما بمحمد وآله

في يوم الخميس عاشر شهر جمادى الاخرى سنة ١٣٤٢ من الهجرة النبوية

المصطفوية عليه الصلوة والتحية

اللهم اغفر لصاحبه الأجل

ولقارئه ولكاتبه بحرمة محمد

سيد الاولين والاخرين

بسم الله تعالی شأنه العزیز

حسب الامر مبارک حضرت مستطاب ملاذ الاسلام مقتدی الانام

السید المستند آقای حاج سید نصرالله التقوی الاخوی مدظله العالی

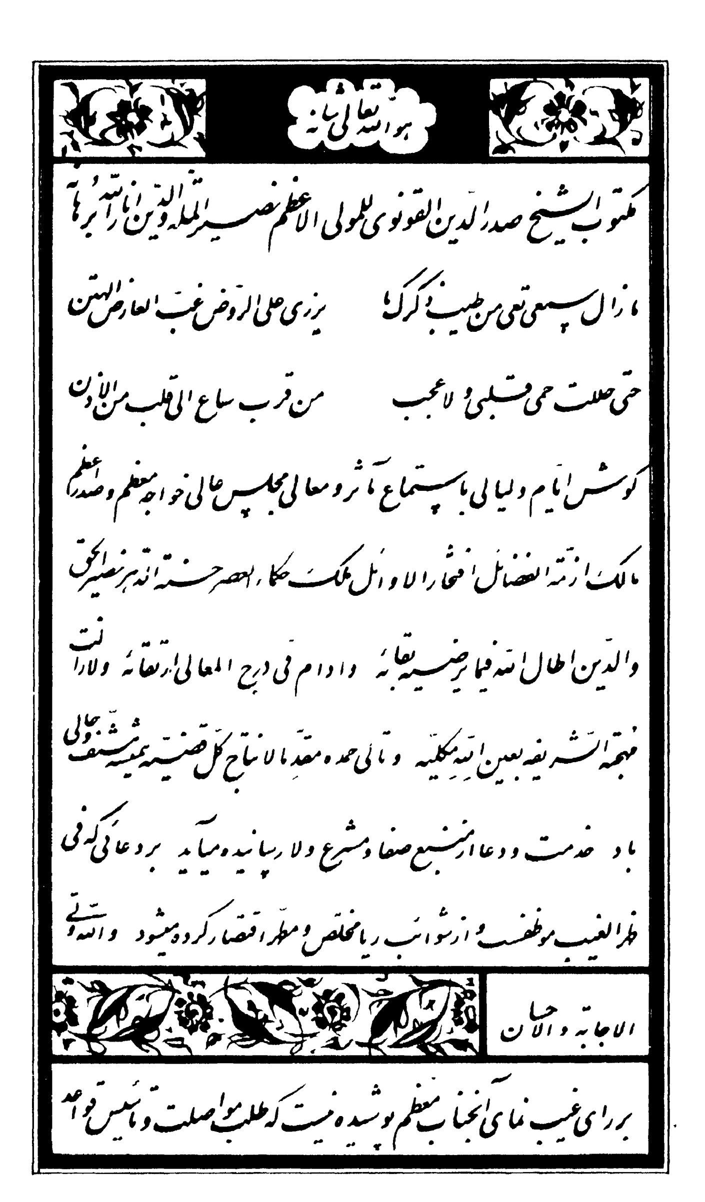
حق رئیس الانام نسخه شریفه انصاف الاشراف بعلم قصور

سراپا تقصیر سمت رقم و تحریر یافت امید به تعهد خاطر عاطر

حضرت ایشان اینکه از نور قصور و عیب آن اغماض عینی فرمایند

سلخ شهر جمادی الثانیه یک هزار و سیصد و دو هجری شمسی ۱۳۰۲

الاحقر [illegible]



هو الله تعالی شأنه

مکتوب الشیخ صدر الدین القونوی للمولی الاعظم نصیر الملة والدین انار الله برهانه

ما زال سمعی تعی من طیب ذکرکم   یزری علی الروض غب العارض الهتن

حتی حللت حمی قلبی ولا عجب   من قرب ساع الی قلب من الاذن

گوش ایام ولیالی باستماع مآثر و معالی مجلس عالی خواجه معظم و صدر اعظم

مالک ازمة الفضائل افتخار الاوائل ملک حکماء العصر حسنة الدهر نصیر الحق

والدین اطال الله فیما یرضیه بقائه وادام فی درج المعالی ارتقائه ولا زالت

مهجته الشریفه بعین الله مکلوه و تأییده مقدما لانتاج کل قضیه همیشه شغف حالی

باد خدمت و دعا از منبع صفا و مشرع ولا رسانیده میآید بر دعائی که فی

ظهر الغیب موظف و از شوائب ریا مخلص و مطهر اقتصار کرده میشود والله ولی

الاجابة والاحسان

بر رای غیب نمای آن جناب معظم پوشیده نیست که طلب مواصلت و تأسیس قواعد

مودت با اهل فضل پیوسته سنتی معهود و مالوف بوده است سیما که چون حق سبحانه

بعضی بندگان خود را بزینت اجتبا و مکرمت مخصوص گردانیده باشد و بر اهل روزگار

در اجناس و انواع علوم و فضایل رجحان داده و بصفات جمیل ما محصور نفس شریف

او را تحلیه بخشیده که هر صفتی از آن موجب انجذاب دلها و طلب تودد تواند بود

فکیف بالمجموع بل کیف بالذات الجامعه لتلک الصفات لاجرم داعی مخلص

مبنی بر این مقدمات خواهان فتح باب مواصلت آنجناب گشت و چون التقا

من حیث الصورة و الحالة هذه تعذری داشت طلب مواصلت بطریق مکاتبه که

آنرا احد اللقائین نام نهاده اند متعین بود خواست که از فوائد علمی که شریفترین صنوف

ترقیات نفسی است این مفاتحه خالی نباشد و از فوائد نتایج افکار آن ذات شریف

بی نصیب نماند و لهذا رساله پیش ازین بمدتی مدید در بیان حل و فصل نتایج افکار بمزید

وضوح و تحقیق که حاصل اهل استبصار است ساخته بود و پاره چند از مشکلات

مسائل درج کرده و بصورت مفاوضه با بعضی از اکابر فضلا روزگار آن در بحث آورده

در صحبت این مکاتبه بخدمت فرستاد تا از مقام افادت وحسن معاونت در راه تحقیق

آنچه درون مبارک را در آن سانح گشته باشد وصحت وفساد آن برهان واضح شده

بحکم کرم بیان فرماید که این نوع تفضل ثمر ثنای عاجل وثواب آجل خواهد بود

والله خیر معین پیوسته آنجناب عالی مقصد ارباب حاجات ومصدر اجناس

فضایل وانواع خیرات باد

جواب مولانا نصیر الدین قدس سره

اتانی کتاب ما اراه مشابها ... بغیر کتاب الله من سائر الکتب

اتانی من امام نور الله قلبه ... وستر مرغوبا لدی ستره الحجب

خطاب عالی مولانا امام اعظم هادی الامم وکاشف الظلم صدر الملة والدین

مجد الاسلام والمسلمین لسان الحقیقة برهان الطریقة قدوة السالکین الواجدین

ومقتدی الواصلین المحققین ملک الحکماء والعلماء فی الارضین ترجمان الرحمان

افضل واکمل جهان ادام الله ظله وحرس وبه وظله بخادم دعا وناشر ثنا

مرید صادق و مستفید عاشق محمد الطوسی رسید بوسید و بر سر و چشم نهاد و بگفت

از نامهٔ تو ملک جهان یافته‌ام و ز لفظ تو عمر جاودان یافته‌ام

دل مرده بدم چو نامه برخوانده شد از هر حرفی هزار جان یافته‌ام

هر چند در ما تقدم صیت فضایل و آوازهٔ آن ذات بهمال استماع کرده بود

و بمشاهدهٔ خیال مبارک و مطالعهٔ شمایل آن وجود بی‌نظیر مشتاق شده و بوصول

بخدمت او نیازمند گشته و روزگار در نیل آن مامول مساعدت نمینمود و لیکن

همت بر آن میگماشت که بکتابت راه سفارت گشاده گرداند و بمراسلت

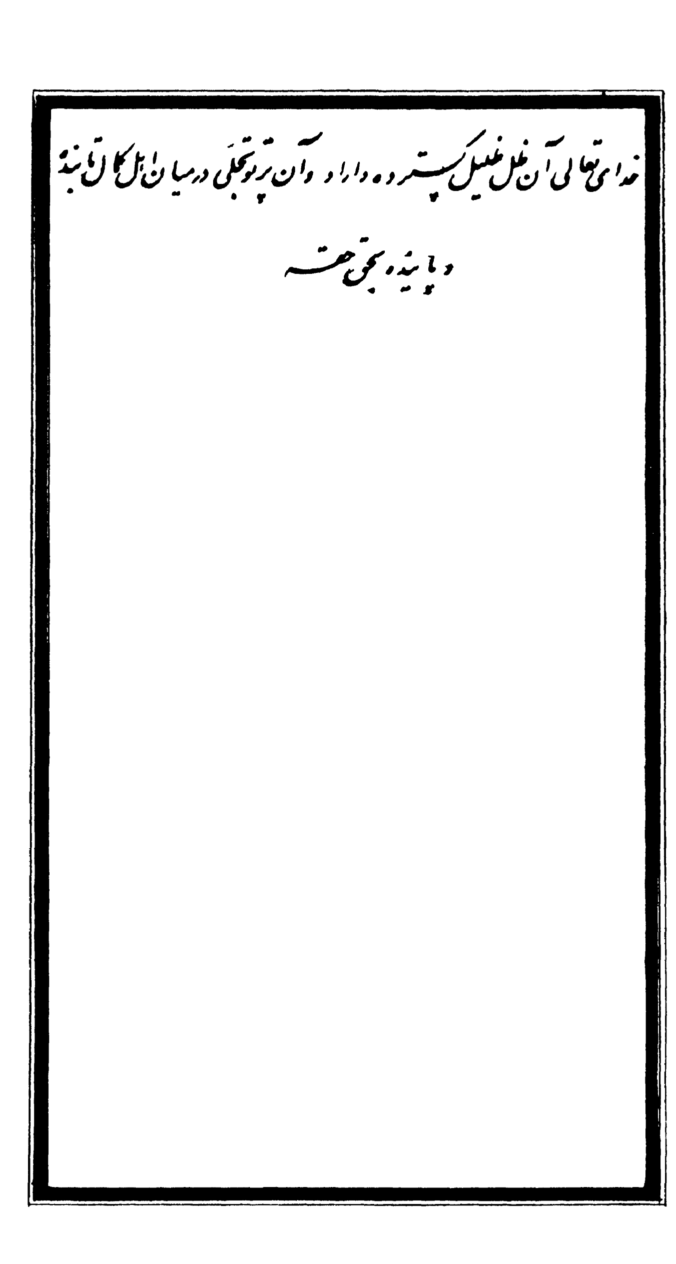
با آن حضرت بزرگوار توسل جوید تا گاه بخت خفته بیدار گشت و مطلوب حقیقی

روی نمود با یراد خطاب جان افزای و مفاوضهٔ دلگشای این بیچاره مشتاق را

مشرف گردانید و چون در همه فضایل بر همگنان متقدم است و الفضل للمتقدم

گفته‌اند در این معنی هم تقدم فرمود و این مرید محروم را رهین منت و شاکر

نعمت گردانید و جان تشنهٔ شوق او را بزلال ینبوع کمال آبی بر لب زد



خدای تعالی آن ظل ظلیل گسترده داراد و آن پرتو تجلی در میان اهل کمال تابنده

و پاینده بحق حقه